

اسمای الہی

(فلسفہ تسبیح)

The Names of God

استاد علی اکبر خانجانی

بسم الله الرحمن الرحيم

عنوان کتاب : اسمای الهی

مؤلف : استاد علی اکبر خانجانی

تاریخ تألیف: رمضان ۱۳۸۹ شمسی

تعداد صفحه : ۴۰

توجه: این رساله از روی نوار صوتی پیاده شده است.

بسم الله الرحمن الرحيم

صحبت درباره اسماء الهی است که متوجه باشیم اذکاری را که بر زبان میآوریم، چه هستند؟

کلماتی را که مردم بواسطه آن خدا را صدا میزنند چه خاصیتی دارند؟ ورد گویی در تاریخ بشر از کجا آمده؟ ذکر چیست؟

اذکاری که از خود کلمه خدا گرفته شده مثل الله، یهوه، که معروف به اسماء ذات خدا هستند و همینطور صفات خدا مثل رحمان، رحیم، کریم، غفور و..... چه خاصیتی دارند؟

در روایات آمده که خدا را همیشه یاد کنید، یاد خدا یعنی چه و چطور است؟

وقتی ما می خواهیم آدمی را یاد کنیم معمولاً به اینصورت است که ما صورت فرد را در ذهن یا دل خود مجسم می کنیم. ولی برای کسی که خدا را ندیده آن یاد جز از طریق بر زبان راندن یکی از اسماء یا صفات خدا ممکن نمیباشد. مثلاً میگوییم یا الله یاالله ویا یا رحمان ویا غفور در حقیقت باید گفت تنها در قلمرو معرفت دینی و خدا شناسی بلکه کلاً در قلمرو دانش بشری علمی لطیف تر و عالی تر از شناخت اسماء الهی وجود ندارد.

برای همین است که در میان همه علمای بزرگ و عرفای بزرگ در جهان اسلام بسیار اندک بوده اند که در این باره حرفی یا تفسیری ارائه داده باشند. بسیار بسیار کم بوده اند.

در تجربه شخصی خود، تمام چند بار دیداری که از تجلیات خداوند داشته ام همه به یاری ذکر یعنی به یاری یکی از اسماء الهی بوده است. آنگاه که اسماء بر قلبم نشست بی هیچ سابقه و توقع و انتظاری این تجلیات در مقابل رویم در جهان بیرون اتفاق افتاده است.

پس این جادویی ترین علم و معرفت است و مثل این است که انسان اسم کسی را که در آن سوی جهان است بر زبان بیاورد و آنقدر تکرار کند تا او جلوی چشم آدم سبز شود و یا یکی از عزیزان انسان که از دنیا رفته را با بر زبان آوردن اسمش حاضر کرد و جمالش را دید. و به لحاظی دیدار خداوند از طریق بر زبان آوردن یکی از اسماء او، شبیه مرده ای را به جمال آشکار کردن است ولی نه احضار ارواح، زیرا مرده جسمش را از دست داده و حیات دنیوی و خاکی ندارد و به خدا شباهت بیشتری دارد، برای همین است که مرده ها به خدا نزدیکترند. همانطور که در قرآن داریم که : « هر گاه کسی از شما فوت می کند در حالیکه شما بر گرد او جمع آمده اید در آن لحظه خدا از هر کسی به او (مرده) نزدیکتر است.» چرا؟ چون او مرده و از قلمرو کالبد خاکی و زمان و مکان خارج شده و در واقع به حریم ماوراء طبیعت یا حریم قدس الهی نزدیکتر شده است.

روایتی است که هر کسی خدا را دیدار می کند. انسان یا بعد از مرگ خدا را دیدار می کند یا بلا فاصله پس از دیدار خدا می میرد. این مثال برای اهمیت درک و شناخت اسماء الهی زده شد.

در قرآن و داستان خلقت می خوانیم خداوند انسان را آفرید و از صورت خود صورت داد و از روح خود در او دمید و آنگاه کل اسماء خویش را در آدم به ودیعه نهاد و او را خلیفه خویش کرد. طبق کلام قرآن آنچه که موجب مقام خلافت الهی انسان شد همین مسئله اسماء الهی بود، که باعث

عظمت او در خلقت شد و او را اشرف مخلوقات و خلیفه خدا و مسجود ملائک نمود. چرا؟ زیرا بر همین امتحان بود که ملائک مقام آدم را تصدیق نموده و او را سجده کردند. چون هر رازی را که ملائک در درون خود داشتند آدم به آنها گفت. پس می توان گفت آدم بودن آدم برای اینستکه حامل اسماء الهی در درون است و طبق کلام قرآن کل اسماء الهی در انسان هست.

اسماء الهی چیستند؟ چرا خداوند اینهمه اسم دارد؟ اسم یعنی چه؟

هر انسانی یک اسم دارد که وقتی می خواهیم نظر او را جلب کرده و ارتباط برقرار کنیم ، اول اسم او را بر زبان می آوریم. پس یکی از خواص اسم اینستکه انسان از طریق آن اسم با صاحب اسم رابطه برقرار کرده و نظرش را به خود جلب میکند و با او مربوط میشود و نیازش را طرح می کند، این ساده ترین مفهوم و خاصیت اسم است.

خداوند اسماء زیادی دارد ، حدود یکصد اسم در قرآن است و هزار اسم در جوشن کبیر و بلکه بیشتر از این. در حقیقت باید گفت که هر اسمی در این جهان یکی از اسماء الهی است. همانطور که هر صفتی در جهان یکی از صفات الهی است. بطور مثال از ذکر الرحم الرحیم شروع می کنیم. اگر انسان قدری در خدانشناسی تفکر کند باید این سوال را داشته باشد که: چرا گفته میشود خداوند الرحم الرحیم است؟ اصلاً اسماء و صفات تفضیلی و عالی خداوند چه معنایی دارند؟ مهربانترین، بخشنده ترین، خلاق ترین و ترین های دیگر. به این مسئله بسیار بندرت پرداخته شده و بحثی در این باره هرگز وجود نداشته است. چرا؟

وقتی می گوئیم خدا مهربانترین است به مفهوم این استکه مهربانی به عنوان یکی از صفات الهی در دیگران هم هست ولی در خدا از همه بیشتر است. یعنی آدمها و موجودات دیگر هم هستند که مهر می ورزند و دارای مهربانی رحمت هستند ولی رحمت خدا از همه بیشتر است و او مهربانترین مهربانان است و صفات دیگرش هم همینطور. این ظاهر قضیه است و جز این معنای دیگری ندارد. فی المثل بین دو انسان می گوئیم فلانی با هوشتر است یعنی هر دو هوش دارند. این مسئله هم به همین مفهوم است و این خود یک شرک بسیار بسیار بزرگ و خطرناک است که همه دانسته و نادانسته ، خواسته و ناخواسته به آن مبتلایند.

شرک یعنی چه؟ یعنی اینکه انسان برای خدا شریک قائل شود چه در صفات و چه در افعال. پس انسانهایی که دارای رحمت هستند با خدا در این صفت شریک هستند یعنی مشرکند. یک شرک خیلی واضح و تابلو که همه به آن مبتلا هستیم و متوجه نیستیم و میدانیم که در قرآن آمده شرک تنها گناه نابخشودنی است که خدا جز بواسطه عذاب آنرا نمی بخشد و ظلم عظیم است. همانطور که حضرت علی (ع) می فرماید: پرستش خدا از طریق صفاتش شرک است.

اکثر ما در واقع خدا را از طریق صفات می پرستیم مثل الرحم الرحیم و این شرکی واضح است ، یعنی ما مشرکیم و ظلمی عظیم و معصیت بزرگی بر خداست. یا مثلاً او را بعنوان رزاق ستایش می کنیم این همان شرک است. مخصوصاً در صفات تفضیلی و عالی خدا ، معنایی که در ذهن همه ماست شرکی واضح است که در منطق هم خودش را نشان میدهد. ای بهترین رزاق ها یا رزاقترین رزق دهنده ها به این مفهوم است که دیگران هم رزق به ما میدهند ولی رزقی که خدا به ما میدهد از بقیه رزق ها با حالت و بیشتر است. یعنی سایر مردم را هم در صفات ذکر شده شریک کرده ایم.

بنابراین اهمیت شناخت اسماء الهی از همین روست که انسان موفق به شرک زدایی از وجود خود می شود و یکی از لطیف ترین و پیچیده ترین بحثهای خدانشناسی و شرک شناسی و توحید است.

تمام ظلم و مظلومی که در جهان و بر روی زمین وجود دارد حاصل شرک است و انسان طبیعتاً خودش را شریک صفات خدا میداند و این منشاء ظلم بشری است. اگر بخواهیم مظلالم بشری را لیست کنیم برابر است با تعداد اسماء الهی که انسان شریک قائل شده برای خدا. شرک چه ربطی به ظلم دارد؟ وقتی من می گویم: من هم مهربانم ولی خدا بسیار مهربانتر است و یا من هم رزاق خانواده ام هستم البته خدا رزاق تر است یا این صفات را به دیگران نسبت میدهم: ارباب من، رئیس من، همسر من مهربان و رزاق است یعنی شریک خداست و بخودم این حق را میدهم که به دیگری تجاوز کنم، به او ظلم کنم و او را برده خود کنم و روحش را به اسارت بکشم، تنش را استثمار کنم و روحش را تملک و تصاحب کنم و یا بر عکس. یعنی وقتی دیگری را، رئیسم را و یا کارفرمای خودم را به جای رزاق میگیرم، شریک خدا می کنم و طبیعتاً تن به ظلم او می دهم و به او اجازه میدهم به من ظلم کند و به حقوق من تجاوز کند. به همین ساده گی است.

حال از این منظر بهتر می توان ارزش تسبیح و تنزیه را درک کرد. اینکه خداوند در قرآن می فرماید: تمام کائنات و همه موجودات در زمین و هفت آسمان شبانه روز و بلا وقفه مشغول تسبیح پروردگارند الا انسان کافر. هر چند که انسان کافر هم نادانسته و ناخواسته تسبیح می کند که این هم در قرآن هست، چون اگر نمی کرد نابود می شد. اما کافران تسبیح می کند تا نابود نشود. تسبیح و تنزیه یعنی اینکه انسان مرتب صفاتی را که در خودش می بیند از خود میرا کند و این اسماء را به خدا نسبت بدهد چون مال اوست. هوشی را که در خودش سراغ دارد، رزقی را که به زن و بچه اش میدهد، علم و هنری را که دارد از خود میرا کند و به خدا نسبت دهد.

وقتی انسان می گوید یا حکیم یعنی من حکمتی را که دارم مال خداست، یا رزاق یعنی رزق از خداست که البته همه اینها مستلزم معرفت نفس است. انسان با یا حکیم، یا غفور، یا غفور گفتن لزوماً تسبیح نمی کند بلکه ورد است و چه بسا با این وردها آدم دیوانه می شود، پس تسبیح کردن حقیقی و شرک زدایی یعنی ظلم زدایی از خوشتن مستلزم داشتن معرفت است که وقتی می گوید یا حکیم، یا رزاق چه دارد می گوید و منظورش چیست. باید بفهمد که چه میگوید در غیر اینصورت وردگویی میشود که تمام مذاهب هم دارند میگویند ولی ظلم بر روی زمین همچنان ادامه دارد. همه پیروان مذاهب اسماء الهی را بصورت ورد بر زبان می گویند ولی معنای تسبیح را ندارد چون معرفت ندارند و نمی دانند که چه کار می کنند. پس اینکه گفته میشود عبادات مستلزم معرفت است یعنی عبادتی که در آن معرفت نباشد هیچ ارزشی ندارد، به این منظور است. بنابر این تا همین حد اهمیت مسئله شرک شناسی و شناخت توحیدی بر می گردد به ظلم شناسی و عدل شناسی و اهمیت امر تسبیح و نیز اهمیت امر معرفت در عبادات. عبادت بی معرفت نه تنها ارزشی ندارد بلکه مخرب و مضر هم هست و انسان را ابلیس صفت می کند، برای همین است که آدمهای کافر ظالمشان کمتر است تا آدمهای منافق، همان کسانی که همیشه خدا یا، خدایا میکنند و می بینیم که اتفاقاً اینها خیلی ظالمتر هستند.

در اینجا بهتر است به منشاء شرک بپردازیم. همه صفات الهی که تحت اسماء الهی فهم و بیان می شوند برخاسته از چیست؟ برخاسته از وجود خداوند است. همه این اسماء وجود خداوند هستند همانطور که این صفات، صفات وجود خدا هستند، پس در حقیقت منشاء شرک، شرک وجودی است یعنی انسان به میزانی که خودش را در وجود شریک خدا می کند شرک شروع شده و این اساس ذاتی و فطری و غریزی شرک است که در همه انسانها هست الا آنکه جهاد و تسبیح کرده باشد و این شرک ذاتی را از خود پاک کرده باشد. یعنی چه؟ همینکه می گوئیم «من هستم» یعنی من شرک هستم. مفهومش اینست که من هستم البته خدا هم هست و برتر است. فرقی نمی کند و تماماً شرک است. همانطور که می گویند خدا داناست، من هم دانایم البته دانایی خدا برتر است اینهم

مثالی از شرک صفات است. اساس همه شرکها، شرک وجود است. حال بهتر میشود فهمید که چرا عرفا گفته اند: که منشاء کفر «من» است، منیت انسان است، «من» یا آنچه منیت و ابلیسیت آدم است منشاء ظلم آدم است و منشاء شرک آدم است، «من». دکارت می گوید: من فکر میکنم پس هستم. باید میگفت من فکر میکنم پس نیستم چرا؟ برای اینکه اگر او بر فکر خود احاطه و خودآگاهی داشت میدید که این فکری که دارد می کند، او نیست که فکر می کند یعنی او فاکر نیست بلکه مفکور است. در واقع مفعول فکر است یعنی انسان فکر کرده می شود و فکر کننده نیست یعنی فاعل نیست بلکه مفعول است چرا؟

انسان اگر ذره ای خود آگاهی بر جریان اندیشه اش داشته باشد بوضوح می بیند که جریان اندیشه بر او وارد می شود و او تولید نمی کند و برای همین است که انسان نمی تواند اندیشه خود را کنترل کند. برای مثال: من می بینم که ذهنم اسیر یک موضوعی است که من از آن رهایی ندارم و عذاب می کشم، خیلی دلم می خواهد به این موضوع فکر نکنم تا عذاب نکشم، مگر می توانم؟ خیر، مگر اینکه بروم و هروئین مصرف کنم ولی باز هم نمی توانم رهایی یابم و آن فکر از در دیگری در ذهنم می آید. این نشان میدهد، من فکر می کنم، پس هستم خودش یک شرک فلسفی است که دکارت بنا گذاشت و این از جهلش بود، او را پدر روشنگری عصر جدید می دانند و اتفاقاً بایستی پدر حماقت عصر جدید نامید. اگر ذره ای روشنائی فکر داشت و بر جریان تفکر و ذهن خودش احاطه داشت، نمی گفت: من فکر می کنم پس هستم بلکه می گفت: من فکر می کنم پس نیستم. پس کیست؟ خداست که هست. این فکر از طرف خداست که بر من وارد میشود. همانطور که امام باقر(ع) میفرماید: «نفس ناطقه حضور خدا در انسان است.» نفس ناطقه همان ذهنیت و جریان اندیشه و تفکر است و این فکر همان حضور خداست. بنابراین «من» از هر نوعی، چه فلسفی و چه عامیانه اش شرک است. دکارت ملحد نبود و ظاهراً خیلی هم خداپرست بود، ولی خدا پرست مشرک. پس اساس شرک یعنی اساس ظلم انسان این است که خودش را در وجود شریک خدا بداند و اساس و منطق آن کلمه «من» است و ایده «من» و احساس «من» و منیت کارخانه ظلم و ظلمت است و کارخانه شرک من است. ظلم یعنی تاریکی و انسان ظالم کسی است که در تاریکی قرار گرفته و نمی بیند، یعنی کور و کر و ابله است. برای همین هم تجاوزگر است یعنی گمشده است. چرا شرک باعث تاریکی وجود انسان می شود و انسان را در تاریکی قرار میدهد، البته بحث مفصل و جداگانه ایست، یعنی چرا وقتی انسان خودش را شریک خدا قرار میدهد در تاریکی قرار می گیرد و از نور خدا خارج می شود؟

«من» نقطه مرکزی آن دایره ایست که از آنجا تاریکی وجود «من» را فرا می گیرد و زندگی من را در ظلمت و تاریکی قرار میدهد. «من» خود خداست و منان هموست و از اسماء اوست پس من بایستی بدانم که این منی که درخود درک و احساس می کنم از اوست و حضور اوست در من. مگر نه اینستکه هر کسی وجود خودش را از طریق من خودش درک می کند: من هستم، من زیبایم، من عالمم، من هنرمندم و..... من من من. این وجود را من از طریق «من» بیان و احساس می کنم، اگر از همین جا من این حق را دریابم و تسبیح و تنزیه کنم که این «من» خداست و نه خودم، من در اینجا تیشه به ریشه شرک خودم زده ام و هسته مرکزی تولید تاریکی و ظلمت را در خودم بر کنده ام یعنی با بر کندن ریشه «من»، ریشه ظلم را از خودم برکنده ام چرا؟ «من» وجود من است دیگر و از این طریق است که می توانم اساس شرک را که همان شرک وجودی است بر کنم چون خودم را در وجود شریک خدا قرار نداده ام. یعنی این احساس و اندیشه را نداشته باشم که خدا هست و من هم هستم. برای همین استکه حافظ میگوید: تو خود حجاب خودی حافظ از میان

برخیز. هر کسی این من را از میان برداشت با خدای خودش دیدار می کند چرا که این « من » تاریکی و ظلمتی است که «من» قرار داده و از خدای خود غافل و غایبیم.

درحقیقت میشود گفت : تمام کسانی که به لقا الله رسیده اند، در همین خاک به تجلیات الهی رسیده اند، کسانی بوده اند که موفق شده اند این «من» را از خود بر کنند یعنی از میان برخیزند تا خدا آشکار بشود. این « من » ظلمت است، تاریکی است که جلوی چشم را گرفته و من را کور کرده است، اگر این «من» نباشد من با خدا روبرویم و در هر سمتی جز خدا نمی یابم. در درونم روی می کنم می بینم خداست، در بیرون هم خداست و جز خدا هیچ نیست، همه اینها بحث معرفت نفسی و عرفانی است. انسان تا فنای خود را نبیند و درک و فهم نکند در سلسله مراتب نفس، از این شرک و ظلمت رهایی ندارد و بخواهد یا نخواهد در وجود ، خود را شریک خدا میداند. در تمام صفات هم خود را شریک خدا می داند پس در تمام صفات انسان ظالم است و ظلم هر کسی به میزان صفاتی است که برای خود قائل است و در خود می بیند، هنرش، علمش ، سوادش، قدرتش، خوشگلی اش، پولش ، رزقش، هر چه که دارد. انسان به میزانی که این صفات را ندارد و یا نداشته باشد ظلمش کمتر است و کمتر ظلم می کند.

انسان به میزانی که ببیند این اسماء و صفاتی که در او هست، همه از خداست و به او امانت داده شده و بلکه این وجود هم نیز خود «او» ست، این رویارویی با عدم خویشتن در حضور وجود است و آستانه طلب وجود از وجود است . انسان تا عدم خود را نبیند طالب وجود نمی شود و این سر آغاز خلق جدید یا خلقت عرفانی یا زایش عرفانی است. همه اینها حاصل چیست؟ حاصل تسبیح و تنزیه است، آنچه که در قرآن میخوانیم : تسبیح و تنزیه . از این دیدگاه است که میشود فهمید اینکه گفته میشود انسان کامل، انسانی است که به فناء خود رسیده ، از خود فنا شده ، یعنی فناء خود را دیده ، نه اینکه خودی بوده و فنا شده، منی بوده ناپود شده، این «خود» یا «من» القای ابلیس است و یک توهم است. یک انسان کامل ، انسانی است که به فناء خود رسیده یعنی کسی که به مقام خلافت رسیده ، خلافت الهی را خود یافته یعنی حضور خدا را درخود دیده، کسی است که از این توهم «من» نجات پیدا کرده ، بواسطه چی؟ بواسطه معرفت نفس، همه اینها از دستاورد های معرفت نفس است . هیچکدام از این حقایق، معارف و عبادتها بدون معرفت نفس یک قران ارزش ندارد و اصلاً معنی ندارد و جز جنون چیز دیگری به بار نمیآورد، ذکر میشود ورد و از این منظر است که آن عارف می فرماید : خدایا مرا از این تهمت هستی نجات بده، یعنی از این تهمتی که من به خودم زدم و می گویم که « من هستم» که منشاء ظلم و کفر منست و همه اینها از برکات معرفت نفس است، انسان بواسطه خودشناسی است که می بیند که نیست و جز خدا نیست، از این دیدگاه است که میشود فهمید چرا گفته میشود « یا من هو» و «یا من لا هو الا هو» اسم اعظم است که خداوند به حضرت امیر تلقین کرده بود که یعنی «ای منی که اوست» و « ای اویی که نیست جز او مگر او» . این مفاهیم از لحاظ منطقی بنظر عجیب و مثل جادو می ماند و مفهوم تحت الفظی اش تمام معنا را در خودش دارد یعنی « ای آنکه اویی» یعنی «ای منی که من نیستم بلکه اوست و نیست اویی جز او». در حقیقت باید گفت که انسانی که بواسطه نور معرفت نفس از توهم «من» و هستی «من» نجات پیدا می کند، باطن اش به نور خدا روشن میشود و حضور خدا را در خود می یابد ، و این حضور ازلی است چرا؟ چون خداوند انسان را از صورت و روح خود آفریده و تمام اسماء را در او نهاده، پس وجود انسان حضور خداست و این خلافت در همه انسانها هست، خدا بر جای انسان نشسته و انسان بر جای خدا و این در همه هست، آنچه که مانع دریافت این مقام و حق میشود ، همان حقی که کائنات برای آن خلق شده ، همین توهم و ایده «من» و «من هستم»، خوب هستم، بد هستم، فلان هستم و اساساً «من هستم» است. یکبار دیگر بحث خلقت را مرور کنیم، خداوند اصلاً

از کرم و از عشق مطلقه و رحمت مطلقه خودش به عدم هستی بخشید یعنی هستی خود را به عدم بخشید و خود بر عرش فنا مستقر شده است. بزبان ساده یعنی جای وجود و عدم عوض شده است و این سرآغاز خلقت است که از عشق و ایثار خداست و از رحمت مطلقه اوست و برای همین است که تمام سوره های قرآن با رحمان و رحیم شروع میشود و درب ورود به قرآن است و درب ورود به تمام اسماء الهی است. چرا؟ برای اینکه این رحمت منشاء هستی انسان و هستی جهانست و بواسطه این رحمت عالم هستی خلق شده و دیگر اسماء الهی از پس رحمت آمده اند. پس اولین اسم خداوند در جهان خلقت و در جهان هستی برای انسان رحمت است و درب ورود بر همه اسماء دیگر است، یعنی شاه کلید همه اسماء دیگر است.

خداوند وجود خود را به عدم بخشید و خود به عدم پیوست و برای همین است که خدا را نمی بینیم، اینصورت ظاهر و بیان ساده و منطقی خلقت است و یا ارحم الراحمین یعنی «ای عاشق» «ای ایثارگر مطلق» خداوند «من» اش را به انسان داد و خود بی «من» شده است، بی وجود شده، در حقیقت باید گفت خداوند از «وجود» فرا رفته است. به همین دلیلست که ما ادعا می کنیم که فلسفه «اصالت وجود» فلسفه اسلامی و توحیدی نیست علی رغم آنچه که ادعا میشود. اگر قرار باشد فلسفه ای هم برای توحید بیان کنیم، همانطور که بارها نشان داده ایم «فلسفه اصالت معرفت» آن فلسفه توحیدی، قرآنی، اسلامی و علوی است، اصالت معرفت نه اصالت وجود. در فلسفه اصالت وجود نمیتوان به خدا رسید، چرا؟ چون خدا برتر از «وجود» است و با خلقت جهان خدا از «وجود» فرا رفته، وجودش را به غیر بخشیده، به عدم بخشیده، عدم را وجود داده و خود به زبان ساده معدوم شده و بر عرش فنا نشسته است. این صورت اول واقعه خلقت است که در این خلق ذات هویی خود را، ذات ازلی خود را به انسان و صفاتش را به بقیه کائنات و به کل ذرات و کرات، جن و ملائک، حیوان، نبات و جماد و..... بخشیده است. یعنی انسان مظهر «هوی» ذات است، مظهر «وجود محض» است و مابقی کائنات مظهر صفات او هستند. برای همین است که انسانی که به مقام خلافت بواسطه معرفت رسیده و خلیفه او شده، خود امام مبین است و کل کائنات متوسل و متحصن به اویند. چرا؟ چون او ذات و وجود است و مابقی تجلی وجود انسانند. برای همین هم بقول قرآن کل کائنات در تسخیر وجود انسانند و به همین خاطر به انسان کامل یعنی کسی که به این مقام و حق رسیده می گویند قطب عالم امکان یعنی قطب هستی.

انسان کامل کسی است که بواسطه معرفت به این مقام رسیده یعنی از طریق رسیدن به عدم خودش، بوجود رسیده و وجود را در خود یافته که خداست و آن «هو» را درخود یافته که خداست و هستی اوست و «او» هست، مابقی کائنات «هستی» نیست بلکه به بیان فلسفی «چیستی» است، ماهیت است. ماهیت درباره این چیستی است یعنی کل کائنات و هر چه هست چیستی است و فقط انسان کامل است که «هستی» است. چرا؟ زیرا به «هو» رسیده است. پس آن عرش فنایی که خدا برگزیده انسان است یعنی خدا در انسان فنا شده، خدا آن وجود «هویی» و ازلی محض انسان است یعنی خدا در انسان فنا شده، خدا آن وجود «هویی» و ازلی محض خودش را به انسان بخشیده و صفاتش را به کل کائنات. کل کائنات ماهیت است یعنی چیستی و فقط انسان است که «هستی» است، انسان کامل. او هستی را در خود یافته، «هستی» را یافته، یعنی چه؟ یعنی خدا را یافته، به چه واسطه ای؟ بواسطه نور معرفت. در اینجا «وجود» بقول حافظ طفیلی نور معرفت است که از عشق است و این بیان دیگری از مکتب یا مذهب اصالت معرفت است، همانطور که علی (ع) میفرماید: «هر کس که خود را شناخت نابود است» بر طبق این کلام علی (ع) وجود معلول معرفت است، «وجود» معلول است و «معرفت» علت است. اگر بخواهیم بگوئیم اسلام و تشیع فلسفه ای دارد، فلسفه اصالت معرفت است همچنان که تمام کلام علی (ع) داد می زند، فلسفه شیعه و

علوی فلسفه اصالت وجود نیست آنگونه که ملا صدرا یا حتی ابن عربی گفته اند ، این تشیع علوی و مکتب و حکمت و عرفان علوی نیست . سنوال این است که اگر این «من» دروغ است و یا یک توهم ابلیس است که به هزاران دلیل و حجت هست، پس این کیست که به فَنای خودش میرسد ؟ آن کسی که به فَنای خودش میرسد و فَنای خودش را می بیند، کیست؟ مگر انسان نیست؟ پس «من» هنوز هم هست، آن فنایی که میرسد فنایش چیست و عدم چیست؟ چرا وقتی میگویند انسان به فنا رسید یعنی به خدا رسیده است؟ این فنا و عدم چیست؟ همان « هوی » ازلی است، یعنی انسان رسیده به خداوند به حضور خدا قبل از خلقت جهان هستی. قبل از خقت جهان هستی جز عدم چیزی نبود ، عدم هم چیزی نبود، پس میشود گفت در فهم بشری قبل از خلقت آدم ، عدم بود. عدم کی بود؟ خدا بود. به عقل قیاسی اینطور است. وجود مطلق بود، نور مطلق بود. نور مطلق را ذهن بشر عدم می فهمد، فنا می فهمد برای همین است که انسان از خدا می ترسد همینطور که از فنا میترسد. پس می بینیم که آن فنایی هم که انسان به آن میرسد، خداست. نه تنها «وجود» خداست بلکه « فنا » هم خداست . یعنی عدم هم خداست. پس این « من » که دروغ بود واضح شد. پس آن کسی که به فنا رسیده کیست؟ او هم خداست. این همان « من » ازلی است ، همان « هوی » ازلی است. انسانی که به این رسیده ، یعنی چی ؟ یعنی شاهد خداست شهود هم خود خداست، یابقول معروف رهبر خداست، رهرو هم خود خداست، راه هم خود خداست، مقصد و مبداء هم خود خداست، رونده خود خداست، آن کسی هم که میرسد خود خداست و به آن کسی هم که میرسد خداست. گویی که خداست که به خدا میرسد.

این حدیث قدسی معروف است که گنجی پنهان بودم ، چون خواستم خود را آشکار کنم، دست بکار خلقت زدم، تا خود را آشکار کنم، خود را بر خود آشکار کنم. حالا بهتر این شعر مولانا را درک می کنیم که از چه حیرتی برخاسته است:

نی من منم ،نی تو تویی، نی تو منی، هم من منم، هم تو تویی، هم تو منی، من با تو چنانم ای نگار خنتی که اندر عجبم که من منم یا تو منی، این من و تو هر دو خداست، او هم که خدا بود و جز خدا هیچ چیز دیگری نیست.

در صحنه جهان هستی : خداوند ذات و وجود هویی و مطلق خویش را به انسان بخشید و صفات این وجود را به دیگر مخلوقات داد . انسان شد مظهر وجود و هستی ، مابقی جهاتیان مظهر چیستی یا ماهیت. برای همین است که انسانی که به این خودآگاهی و تزکیه نرسیده و حضور خدا را در خود نیافته و از این ظلمت شرک رها نشده پس او هم کم و بیش از جنس بقیه موجودات است یعنی انسان نیست ، حیوانی،جمادی،نباتیهنوز گرفتار چیستی است. فقط یک چیزی هست. برای همین انسان جاهل وقتی به خود نگاه می کند فقط می تواند بگوید چیزی هست ولی نمیداند آن چیز چیست؟ لذا از این چیزی که ظلمتی بیش نیست و بوی عدم می دهد فرار میکند، لذا از معرفت نفس فراری است و بلکه عداوت دارد. و اما وجه دیگر این صحبت که مربوط به اسماء الهی می شود اینستکه در حقیقت انسان مظهر هو و هویت الهی است. هوی ازلی بالقوه که مظهر آن امام مبین است و بیشتر عرفا معتقدند که اسم اعظم الهی همان « هو » است. ما بقی اسماء مربوط به کل کائنات و مخلوقات دیگر است. هر موجودی در این جهان هستی در درجه ای از یکی از اسماء الهی قرار دارد و مظهر درجه ای از آن است . بدین ترتیب باید گفت حتی دو موجود و دو شیء هم با همدیگر هیچ شرک و شراکتی ندارد و موجودی واحد و منحصر بفرد هستند و مظهری از احدیت ذات خدا هستند. از این منظر هر چیزی در جهان یک چیز منفرد و منفک از سایر چیزهاست و موجودیتی دارد ، بهمین دلیل منطق قیاس و تشبیه ، منطقی گمراه کننده و ابلیسی می باشد و شناخت حاصل از آن گمراه کننده است و جهل است یعنی شناخت منطق قیاس خلاف موجودیت و

واقعیت است. زیرا نه تنها هیچ موجودی با خدا شریک نیست بخصوص در وجود بلکه اشیاء و مخلوقات هم با یکدیگر شریک نیستند. هر شیء یکی از آیات الهی است و شباهتی به چیز دیگر ندارد و یکی از نشانه های وحدانی پروردگار است. علم حقیقی از نگاه توحیدی بر میخیزد که نگاه « ولم یکن له کفو احد » است. نگاه بیتایی است، نه تشبیه و شباهت. زیرا هر چیزی مظهر یکی از اسماء الهی در درجات است و در آن درجه خاص هیچ شیء یا چیز دیگری قرار ندارد الا خودش. حتی دو برگ از یک شاخه از درخت واحد هم بیتا هستند. شناخت بیتایی هر چیزی شناخت وجود آن چیز است و شباهتها گمراهیها هستند.

خداوند در خلقت ازلی کل اسماء خویش را در انسان نهاد. این علت مقام خلافت و مسئولیت او بود و ملائک در واقع اسماء را در آدم سجده کردند و اگر نه آدم از لحاظ وجودی بدترین موجودات بود و سابقه ظلم و خونریزی داشت و ظاهرش هم که از گِل بود و بوی گند میداد. و اما این اسماء چیست و به چه معنایی است؟ انسان کامل کسی است که حق این اسماء را در وجود خود بیابد و به آن برسد. همانطور که گفته شد هر یک از این اسماء در هر درجه ای یک موجودی است در عالم کائنات، بهمین دلیل حضرت علی(ع) میفرماید: هر کس خود را شناخت همه چیز را شناخت. و انسان جهان صغیر است و جهان انسان کبیر است یعنی انسان یک جهان فشرده شده کوچک است و کل جهان هستی یک انسان انبساط یافته است و این دو ظاهر و باطن یکدیگرند. لذا این ظاهر و باطن دو روی یک حقیقت است. در باطن انسان نور اسماء الهی نهفته است و در جهان بیرون، تجلی صوری و وجودی این اسماء است. کل آنچه که در جهان هستی است عصاره و نورش در باطن است و آن نور اسماء الهی است. خود شناسی نهایتاً یعنی رسیدن به نور این اسماء در خود، یعنی رسیدن به حق آنها در وجود خود. رحیم، حکیم، علیم، صبار، غفور، رزاق و و درجات هر یک از این اسماء که بینهایت است. اسم رزاق برای انسان خیلی ملموس تر است، آنرا مثال می زنیم:

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند یعنی کل کرات و سماوات، غبارات، کوه ها، حیوانات و نباتات همه اینها سفره ای است که به انسان رزق میدهد. بخشی از این رزق شکمی است که انسان می خورد و بخش دیگری هم روانی، عاطفی، معنوی، عرفانی، نوری و است. این اسماء هستند که به انسان رزق میدهند، و مسخر وجود انسان هستند. این اسمانی که در درون انسان از ازل نهاده شده با بشر چه میکند؟ چرا انسان از خودشناسی اینقدر فراری و بیزار و هراسان است؟ چرا انسان از این اسماء فراری است؟ یعنی از چیزی که علت انسانیت اوست فراری است؟ عداوت انسان باخویشتن خویش، عداوت او با اسمانی است که در درونش است، یک دلیل این است که هر یک از این اسماء در ذات انسان در نخستین نظر مولد یک فقدان و یک ضعف است. همانطور که انسان وقتی بخودش می آید در کمال معرفت با عدم و فناى خودش روبرو میشود. اگر انسان عدم است و فناست پس کیست که این فنا و عدم را می شناسد؟ آیا چیزی که وجود ندارد میداند که وجود ندارد؟ ولی انسان اینطور نیست. می بیند که نیست. این تناقض چگونه اتفاق می افتد؟ خداوند هوی ذاتش را در انسان نهاد و از منظر این نور وجود است که عدم انسان دیده و فهمیده میشود. این نور وجود است که عدم انسان را آشکار می کند تا این عدم تحت الشعاع نور وجود خودش را بیابد و طلب وجود کند. این بحث کلی اش بود. اسم هو نور وجود است و فقط به انسان داده شده، شاخ و برگهای این نور وجود «هو» چیستند؟ اگر از منظر صفات نگاه کنیم، هر یک از اسماء چیزی را نشان میدهد: اسم حکیم در ذات انسان، جهل انسان را به او نشان میدهد، که تا چه حد نادان است، ضعفش را نشان میدهد. یا خلاق: انسان می بیند که هیچ چیزی از خودش نمی تواند بیافریند یعنی عدم خلاقیت خودش را می بیند. یا حبیب و رحیم: انسان می بیند که

واقعاً هیچ چیزی را دوست ندارد و حداکثر می تواند تظاهر به دوست داشتن کند. بنابراین تحت الشعاع این اسمانی که بانسان داده شده ، در حقیقت انسان استضعافهای خودش را می بیند و کشف میکند. این یکی از دلایل فرار انسان از این اسماء است چون جز ضعف که کمالش عدم است چیزی نمی یابد. از این دیدگاه بهتر می توان فهمید که چرا خداوند می فرماید : من از مستضعف ترین مردم برای خودم خلیفه بر می گزینم تا وارث من بر روی زمین باشند. مستضعف یعنی کسی که ضعف را در خود دیده ، به آن پشت نکرده و بر آن صبور مانده، چطور؟ بواسطه معرفت نفس، این ضعف نماد عدمی و دنیوی یکی از اسماء الهی است که در ذات خوابیده است. نتیجه آن در عدمیت آدم یکی از این ضعفهاست. غیر از « هو » سایر اسماء از ریشه عدمیت انسان بر می خیزد. وجود هویی و ازلی اسماء الهی در ذات است و در دنیویت انسان عدم است و استضعاف هاست. همانطور که در دنیویت انسان می میرد، ولی اگر بر این ضعفها صبور بماند و تصدیق کند، هر یک از این ضعفها سر نخ یکی از اسماء الله است و نهایتاً به وجود خدا در ذات خود میرسد. هر یک از این ضعفها به منشائی از قدرت الهی میرسد. وقتی انسان جهل خود را می بیند اگر آنرا کتمان نکند و بر آن صبور بماند و تصدیق کند این جهل او را به اسم حکیم و علیم میرساند. اگر بر ناتوانی خود مقیم باشد و بماند و انکار نکند و ریا نکند. ضعف بدنی انسان را می رساند به اسم القوی، بی محبتی انسان را میرساند به اسم الحبيب، کفر به المؤمن، عدم انسان را میرساند به وجود اگر ببیند و تصدیق کند و بر آن بماند و فرار نکند. کافر یعنی فراری از خود و منکر خدا هم میشود یعنی از خدا هم فراری است چون انسان خلیفه خداست پس اگر خود را انکار کند یعنی در حقیقت خدا را انکار کرده است. بنا براین استضعاف ها سر نخهای اسماء الهی در وجود انسان هستند.

سؤال : چگونه می توان به این اسماء در ذات خود دست یافت و نهایتاً به ذات هویی وجود حق ملحق شد و مقام خلافت الهی خود را یافت؟ این به دو روش ممکن است. کل راه رسیدن به حق در خویشتن خویش کل راه سیر و سلوک عرفانی یا سیر الی الله است. دو نوع سلوک عرفانی وجود دارد. یک نوع رب انسان خود خداوند است یعنی ربش الله است و چنین کسی همان نور هدایت خدا در میان مردم است ، که علین و امامان هستند بر روی زمین.

دوم ، مومنان تحت ربوبیت و امامت یک پیر حی و حاضر راه را طی می کنند به بیان دیگر این هر دو روش از طریق واقعه واحدی اتفاق می افتد، و آن نزول روح است که در ماه رمضان و شبهای قدر ممکن شده است. البته همیشه می تواند رخ دهد منتهی در ماه رمضان روح محمدی و قرآنی نازل شده است ، یعنی تحت الشعاع نور آن روح که نازل میشود و می تواند انسان سالک سیر الی الله شود و اهل باطن شود و بر حرکت جوهری وارد شود. ، اهل معرفت نفس شود که در نخستین موج آن استضعافهای خود را کشف میکند و با سر نخ آن استضعافها بسوی اسماء الله در ذات هدایت میشود تا به هوی ذات برسد که مقام امامت است .

طبعاً کسی که ربش الله است تحت واقعه نزول روحی که در شبهای قدر است و نزول آسمانی است، کتاب الله و قرآن را نازل می کند ، اگر در ماه رمضان باشد. قرآن تماماً اسماء الله است. تمام حکمتهای قرآنی و قصص آن بلا فاصله ترجیع بندش اینست که : هو العلی العظیم، العلی حکیم، هو الرزاق ، هو الحمید و همه برای این است که انسان را به اسماء الله برساند. این اسماء الله در خلقت ازلی در ذات انسان نهاده شده و با نزول روح تحت الشعاع نور قرار گرفته ، خوانده میشود و در دسترس سالک قرار می گیرند. در واقع اسماء جان می گیرند و منور و خلاق و شکوفا می شوند، برای کسی که امام حی و حاضر دارد. این روح از طریق امام نازل می شود و نور از طریق امام دریافت می شود، به این صورت که هر کلام و امری از جانب امام یا پیر یک شعاعی از نور و روح است. هر حکم و امری که به مرید داده میشود وجهی از روح است که به

اومنتقل می شود اگر اطاعت بی چون و چرا کند ، چرا که در بطن هر حکمی یکی از اسماء الله حضور دارد که اگر بی چون و چرا اطاعت شود در حقیقت اسماء را در خودش زنده کرده است. تمام رفتار کردار و هر چه که از پیر دریافت میشود از جمله رحمت و شفاعتش و کرامتش، همه اینها انواع و درجات نزول روح در مومنان است، که بسیار آسانتر و روانتر از نوع اول است. چون کسی که ربش یک انسان زنده است و می تواند با او صحبت کند به زبان حال او و قدم به قدم او را هدایت کند ، معلوم است که بسیار آسانتر است ولی در نوع اول هزاران ریاضت و بلاکشی وجود دارد . انسان باید بتدریج بیاموزد کلام خدا را و حسابی پوست بیاندازد. پس کسی که امام زنده دارد مشمول کمال رحمت خداست ، چون راحت ترین نوع سلوک عرفانی است برای کسی که طالبش باشد. ملحق شدن به اسماء الهی چه از طریق ربوبیت الله و چه از طریق امامی زنده همان بستر لقا الله در حیات دنیاست زیرا کل جهان هستی مظهر اسماء الهی است. هر شیء یک آیت الله است. علی (ع) میفرماید : جز خدا چیزی نمی بینم.

وقتی که این اسماء در ذات منور و خلاق می شود آن چشم و گوش و هوش برای درک و دریافت و دیدار جمال حقیقی و مصور اسماء در بیرون باز می شود و این همان لقا الله است. برای مثال : وقتی اسم حکیم در انسان زنده میشود ، انسان جمال حکمت الهی را در جهان بیرون دیدار می کند، در همین صورت برخی از اشیاء و موجودات و مخلوقاتش.

حدیثی از رسول اکرم است: خدایا حقیقت اشیاء را بر من آشکار کن ، چون آنچه که من می بینم فقط وهم است و حقیقت آن نیست، چرا که من در تاریکی هستم تا زمانی که به ذات منور اسماء نرسیده ام. . . در حقیقت رسیدن به ذات منور این اسماء دیدن روشنایی و خروج از ظلمات است، بنابراین به تعداد اسماء الهی خداوند در جهان بیرون ، جمال دارد و قابل دیدار است. جمال حکیم ، علیم ، ثواب ، غفور و حبیب و . . . جمال سبوح و قدوس و . . . البته بقول قرآن کلمه الله برترین است که دیدار جمال الهی از درب نور کلمه الله در ذات دیدار برترین جمال خداست . جمال هوایی و مطلقه پروردگار است.

عرفا معتقدند که خداوند در یک جمال واحد دو بار دیده نمی شود و دو نفر هم او را در جمال واحدی دیدار نمی کنند. نه اینکه به تعداد اسماء پروردگار جمال دارد بلکه هر اسمی هم درجه ای از ظهور دارد، لذا درجات جمال دارند. خداوند بینهایت جمال دارد در عالم هستی که آشکار است و ما کوریم. اینها همه از درب اسماء است . تا انسان در این راه به ذات نوری این اسماء در ذات خودش نرسیده باشد اگر تا قیامت کبری هم علی علی کند ، احد احد کند، الله الله کند فقط ورد گفته است و اتفاقی نمی افتد، مگر اینکه آن نقطه در قلب روشن شده باشد و ذکر شود. کمال ذکر « یاد»، دیدار با خداست. یا علی ، جمال علی را دیدار می کند، اگر عمیق و قلبی باشد، نه سهوی و وردی.

کلمات خداوند در قرآن پایانی ندارد. اگر تمام دریاها مرکب شوند و هر چه چوب است قلم شود، کلمات خدا را پایانی نیست چون مخلوقات خدا را پایانی نیست، این هر دو یکی هستند. هر چیزی یک اسم دارد در نزد خدا . یکی از نشانه های کمال معرفت اینست که اسم خدایی و حقیقی هر چیزی را انسان می فهمد . همانطور که هر انسانی هم در نزد خدا یک اسمی دارد. اسم نژادی که مظهر تمام و کمال ظهور و بروز فرد است در نزد خدا. از یک لحاظ جهان هستی جهان ظهور کلمات است.

حدیث قدسی : در ازل هیچ نبود فقط خدا بود و خدا هم فقط کلمه بود . ارزش کلمات برای انسان اهل معرفت است که جادویی ترین پدیده هاست. در حقیقت سرنوشت حقیقی هر انسانی را لحظه به لحظه

کلماتی که می اندیشد و بکار می برد رقم می زند. جریان اندیشه ، جریان کلمات است در مغز ما و بیان ما هم کلمات است. پس ما مخلوق کلمات هستیم، همانطور که کل کائنات مخلوق کلمات است. در ازل آن گنج پنهان همان کلمه بود که تجلی کرد و کائنات پدید آمد. کلمه الله یا خدا منفجر شد ، گویی بیگ بنگ یا انفجار بزرگ همان انفجار قلب کلمه خدا بود که شد کل کائنات. حدیث قدسی : خداوند اولین چیزی که خلق کرد لوح و قلم بود و بعد نوشت پروژه خویش را که آن ام الکتاب یا لوح محفوظ شد و به آن امر کرد که « بشو » و این کتاب، شد . کل کائنات و جهان هستی شد . تمام کلمات ، کلمات خدا هستند و اسماء غیر الهی نداریم. حال می فهمیم که انسان باید در بکار گیری کلمات دقیق و فهیم باشد و بلکه مهمتر از آن در اندیشیدن دقیق باشد. جریان تفکر در واقع جریان کلمات است در مغز که در حال چرخیدن است و مفاهیم، ایده ها و برنامه ها را ایجاد میکند و بعد انسان آنها را به فعل در می آورد.

عرفان از لحاظی معرفت درباره حق و معنای حقیقی هر کلمه ای است که در مغز و زبان ما جاریست. به بیان دیگر همانطور که حضرت علی (ع) می فرمایند : واژه ها در نزد اهل معرفت زیرو رو می شوند. یعنی آنچه را که تا دیروز خیر می پنداشته شر بوده و بر عکس. آنچه را که می گفته عشق عین شقاوت بوده و آنچه را که در نزد خود علم می پنداشته جهل و ظلماتش بوده و الی آخر. انسان جاهل و کافر تا چه حدی واژگون سالار است، همه واژه ها در نزدش معکوس است. (به کتاب سر واژه ها رجوع شود). انسان هر چه هست مخلوق کلمات است. یکی از نشانه های انسان اهل معرفت این است که می ترسد از حرف زدن و وقتی می خواهد فکر کند می لرزد تا مبدا اشتباه از کلمات و واژه ها استفاده کند . به حق کلمات می رسد و در مورد آنها عادل میشود. عدل بقول علی یعنی قرار گرفتن هر چیزی در جای خودش و برپای خودش نه واژگونه. خود انسان هم واژگون و کله پا ست. همانطور که در دوزخ روی کله شان راه می روند، همانطور که واژه ها هم در نزد آنها چپه و واژگون است و اینست که معرفت نفس اینقدر خطیر و سرنوشت ساز است، و نخستین سختی و هراسش اینست که انسان می بیند تا چه حدی واژگونه و چپه است و همه چیزش بر عکس بوده و باید خودش را زیر و رو کند که تازه سر جایش بایستد. بنابراین سؤ تفاهم بین انسانها از این است که هر کسی کلماتی را که به کار می برد نمی فهمد و ای کاش که جاهل باشد بلکه همه چیز مفهومش بر عکس است و وارونه است. برای همین است که تمام ارتباطات محکوم به شکست است چون واژه ها را وارونه بکار می بریم ، واژه هایی بکار میبریم که دوستی و محبت ایجاد کند ولی از آن دشمنی و شقاوت در می آید . لذا کلمات را دریابیم . همه کلمات ، کلمات خدا هستند از مقدس ترین چیزها کلمات هستند و انسان مخلوق کلمات است . فرق انسان و حیوان کلمات است. انسان حیوان ناطق است. خداوند به هر حیوانی یکی دو کلمه و اسماء داده تا با آن زندگی کند ولی به انسان تمام کلمات و اسمانش را داده است ولی باین حال انسان جاهل و کافر از حیوانات هم در بیان خواسته های خودش عاجزتر است و لذا از حیوانات پست تر و درمانده تر شده، بخاطر کفر و گریزش از حقیقت وجود خودش.

برسیم به پاسخ سؤالی که در اول بحث داشتیم: تکلیف اسماء و صفات تفضیلی و عالی خداوند چیست؟ وقتی می گوئیم خدا مهربانترین مهربانان است یعنی آیا غیر از او هم مهر و مهربانی هست ولی او از همه مهربانتر است؟ این که شرک محسوب میشود. پاسخ این است که خداوند تا قبل از پیدایش انسان کامل و خلیفه اش و عارف واصل غفور، کریم، رحیم و..... است، اما صفات تفضیلی و عالی خدا مثل الرحمن الرحیم، احسن الخالقین و . . . مربوط به وجود انسان کامل است ، مربوط به الله نیست بلکه مربوط به امام است و امام مظهر الله اکبر است. خداوند بعد از اینکه انسان را آفرید و روحش را در او دمید گفت : فیتبارک الله احسن الخالقین. یعنی خدا افزون آمد ، از

چه؟ از خلقت موجودی که اسمش انسان است. خدا افزون آمد یعنی الله اکبر آمد ، یعنی برتر شد . بنابراین رحیمش شد الرحم الراحمین، حکیمش شد ، احکم الحاکمین و خلقتش شد ، احسن الخالقین و

خداوند در وجود انسان خلیفه اکبر می شود و صفات تفضیلی و عالی خدا از وجود امام سر میزند و مصداق فتبارک الله است یعنی برتر شدن الله، الله اکبر می شود در وجود امام. پس شرکی در میان نیست.

بحث اسماء الهی در حقیقت نه تنها مهمترین موضوع خودشناسی و معرفت نفس است بلکه اصلاً هدف معرفت نفس است و اصلاً معرفت نفس جز این موضوعیت و محور و اساس و میزانی ندارد ، چرا؟ برای اینکه فقط انسان است که دارای نفس ناطقه است ، چون دارای نفس ناطقه است ، اصلاً مسئله ای به اسم معرفت نفس در موردش مطرح است ، چرا انسان دارای نفس ناطقه است؟ برای آن است که حامل اسماء الهی است، حامل کلمات خداست که انتهایی ندارد. برای همین مکاتب جدیدی که در اروپا اخیراً تحت عنوان مکاتب روانکاوی ،خود کاوی یا خودشناسی پیدا شده ، می بینیم که همه اینها نهایتاً به پوچی و عبث و جنون و خود کشی و توجیه مفاسد می رود ، هیچکدام حتی بر حسب ظاهر هم عاقبت به خیر نبوده است ، یک دلیلیش همین است که این مکاتب میزان و ملاکی برای خودشناسی ندارند ، برای همین به عبث و پوچی میرسند.

خداوند کل اسماء و درحقیقت تمام کلماتش را در ذات انسان در خلقت ازلی به ودیعه نهاده ، به بیان دیگر امانت الهی همان اسماء الله هستند ، چیز دیگری نیستند. اصلاً موجودیت انسانی انسان به خاطر حضور این اسماء الهی است هر چند درباره اش معرفت ندارد ، به آن دستیابی عرفانی ندارد ، به هر حال این حضور را دارد . از یک لحاظ باید گفت این اسماء الهی که در ذات انسان وجود دارد همان روحی است که در انسان دمیده شده ،چرا؟ برای اینکه روح طبق کلام خدا در قرآن همان امر و اراده خداست . امر و اراده خدا چه می تواند باشد؟ حکمش است ، قوانینش است ، احکامش است ، اینها همه اسمانش است. پس در حقیقت این روح و اسماء الهی یک مطلب است ، دو مطلب نیست. از یک لحاظ بایستی گفت آنچه انسان را به خودش میآورد . و اگر گفته میشود انسان تنها موجودیست که میداند که وجود دارد یعنی بر هستی خود آگاهی دارد ، این آگاهی که میگوئیم آگاهی عرفانی یا فلسفی نیست ،نگاه دارد ،این خیلی اساسیتر از آگاهی های کلامی و منطقی است ،انسان تنها حیوانی است که می بیند خودش را، یعنی می بیند که هست و هستی اش را درک میکند فقط بخاطر اسمانی است که در اوست . به بیان دیگر در ورا همه تعاریفی که فلاسفه و حکیمان قدیم درباره انسان و ویژه گی انسان نسبت به حیوان کرده اند، یکی گفته انسان حیوانی ناطق است ، آن یکی گفته انسان حیوانی سیاسی است و الی آخر بایست گفت اساسی ترین ویژگیها که خود بخود این تعاریف هم در آن جای می گیرد آنستکه انسان تنها حیوانی یا تنها موجودی است که میداند که هست . تمام محسنات انسان ، اشرفیت انسان در کائنات و نیز تمام کفر و بدبختی انسان ، هر دو خیر و شرش بر خاسته از همین مسئله است که انسان می داند که هست . این کلمه فلسفی نیست ، این خود کلام خداست . علتش چیست ؟ ما می گوئیم علتش این است که انسان صاحب روح است یعنی صاحب اسماء الهی است . بیان خود خداوند در قرآن که میفرماید : انسان را در حالیکه داشت خلق می کردم بر خلقت خودش شاهد گرفتم ، بیان منطقی این مسئله اصلاً منطقی نیست ،اصلاً با عقل دسی و علیتی جور در نمی آید . یعنی چه؟ من داشتم انسان را خلق می کردم ، او را بر خودش شاهد گرفتم، خیلی چیز عجیبی است ، فهم همین نکته . بهر حال درک خود همین آیه ، همین سخن از یک لحاظ به مثابه درک کل ذات معرفت نفس و عرفان است . بایست گفت این آیه عرفانی ترین آیه ای است که در قرآن وجود دارد. این آیه همان آیه معرفت نفس است ،در اینباره ما مطلب زیاد گفته و نوشته ایم.

از یک لحاظ اصلاً خودشناسی برترین اعمال الهی انسان است. اعمال عبادی، اعمال خدایگونگی انسان است، فرض کنید نماز یک عمل خدایی است چرا که خدا هم صلوة می کند همانطور که در قرآن آمده که خداوند صلوة میکند بر اولیاء اش و بر رسولش، ای مومنان شما هم صلوة کنید. یعنی شما هم همان کاری را بکنید که من میکنم، این عمل خدایی است یعنی ارزش اعمال عبادی اینست که انسان را خدایگونه می کند. انسان در ذات خودش از طریق این عبودیت به ربوبیت حق میرسد. از طریق عبادت به رب میرسد، در خودش به رب میرسد یعنی به چه میرسد؟ یعنی به این اسماء میرسد. ما گفتیم روزه هم یک عمل خدایی است چرا؟ چون خدا هم غذا نمی خورد و از یک لحاظ روزه گرفتن یعنی تمرینی برای صمدیت ذات و درک صمدیت ذات و احیای صمدیت ذات کردن یعنی بی نیازی. و دیگر عبادات. همیشه ما گفته ایم که برترین عبادات چیست؟ معرفت نفس است. معرفت نفس نه تنها برترین عبادت است بلکه همه عبادتهای دیگر را هم در خودش دارد. معرفت نفس نه تنها برترین علم است بلکه همه علمهای دیگر را هم در خود دارد برای همین گفته شده هر کس خود را شناخت همه چیز را شناخت به درجه ای که خود را شناخته البته، همانطور که علم هم درجات دارد و معرفت نفس برترین عبادات است یعنی همه عبادات دیگر را در خودش دارد، درست به همین دلیل است که فی المثل یک عارف یعنی یک انسانی که خود را شناخته یعنی به درجه ای از معرفت رسیده دائم الصلوة است و بلکه از روزه هم روزه تر است بلکه روزی یک وعده غذا می خورد. او دیگر خمس و زکات نمی دهد، بلکه او تمام زندگیش را انفاق کرده برای خدا و چیزی از دنیا برای خود باقی نگذاشته تا خمسش را بدهد، این نشانه معرفت نفس است این چند مثال بود از اینکه چرا گفته میشود معرفت نفس برترین عبادات است، همه عبادات را به تمام و کمال در خود دارد یعنی کمال همه عبادات از معرفت نفس برمی خیزد و برای همین عارف، عابد مطلق است بنابراین کسانی که در تاریخ بودند و هم در عصر ما هستند دم از عرفان می زنند و بویی از عبادت نبرده اند بایستی در آنچه که اینها از عرفان صحبت می کنند در ذاتش شک کرد که اصلاً اینها بویی از معرفت برده اند یا نه؟ برای اینکه معرفت ذات عبودیت است، اصلاً عبودیت برای معرفت است. حدیثی است از پیامبر که می فرماید: «من اصلاً انسان را برای معرفت آفریدم چون دیدم بندرت کسی طالب معرفت است لذا او را مجبور کردم به عبادت». یعنی از طریق عبادت به معرفت برسد، در واقع میشود گفت یک کمی دور زدن. اگر گفته یفرماید می شود معرفت نفس برترین علمها و بلکه برترین عبادت است زیرا انسان را به ربوبیت حق در ذات انسان می رساند. همانطور که گفته شد اعمال عبادی اعمال الهی انسان است پس معرفت نفس هم الهی ترین عمل انسان است، اگر معرفت نفس را یکنوع عمل بنامیم الهی ترین اعمال انسان است چرا؟ در حدیث معروف قدسی که منشأ بخش عظیمی از معارف عرفانی است. یعنی حدیث من گنجی پنهان بودم و چون می خواستم خود را آشکار کنم، چون دوست داشتم، عاشق شدم بر اینکه خود را آشکار کنم جهان را آفریدم و انسان را مختص به این امر گزیدم. همین سخن، یعنی خداوند می گوید برای چه آفریدم؟ برای اینکه آشکار کنم، پنهان بودم یعنی خود را بشناسم و بشناسم، اصلاً عرفان همین است برای همین گفته میشود عرفان نوعی شناخت است ولی نه هر نوعی از شناخت. برای همین ما معتقدیم این روانشناسی های جدید و این روانکاوهای جدید ربطی به عرفان ندارد و اینها یک مشت حرف مفت است یک مشت تجزیه تحلیل کلامی از مسائل رفتارها و مسائل نفسانی انسانها، عرفان نیست. عرفان همانطور که خود لغت نشان می دهد شناخت شهودی است همانطور که کلمه معرفی، مثلاً ما می خواهیم یکی را معرفی کنیم به یکی، بایستی خودش را بیاوریم و بگوئیم معرفی میکنم این آقای فلانی است، شغلش اینست، کارش اینست، تخصصش اینست و الی آخر. در حقیقت عرفان شناختی است شهودی، شناختی است حضوری درست مثل معرفی کردن خود به یکی یا معرفی کردن یکی به یکی دیگر، حالا این حدیث را بهتر درک میکنیم، خدا میگوید چون گنجی پنهان بودم خواستم خود

را آشکار کنم به مرحله ظهور برسانم یعنی به مرحله شهود برسانم، مشهود شوم، یعنی صاحب جمال شوم، دست به کار خلقت زدم پس در حقیقت کار خدا هم در این خلقت یک کار صد در صد عرفانی است و کل جهان هستی حاصل عشق خدا به خودشناسی است. درست به همین دلیل است که عرفان و معرفت نفس خدایی ترین و جامع ترین عمل خدائی است برای انسان. همه این اسماء از خلقت است، ما می‌گوییم جهان هستی مظهر ظهور اسماء الله است بنابراین اگر چنین است یعنی ما هر چه در این جهان با آن سر و کار داریم، می‌فهمیم، با آن ارتباط داریم، احساس می‌کنیم، عمل می‌کنیم، با آن تعامل داریم همه اش دارای ذاتی عرفانی است و معرفت نفسی، چرا؟ برای اینکه خلقت بر این اساس است ما هر کاری داریم در عالم خلقت داریم، اگر عالم خلقت نبود و ما نبودیم که کاری نداشتیم پس در حقیقت باید گفت وجود ما ذاتاً عرفانی است، ما مسئول خودشناسی خدا هستیم، همانطور که گفته میشود در همان حدیث و احادیث دیگری که هست در این باب که خداوند انسان را محل ظهور ذاتش قرار داد و جهان را محل ظهور صفاتش و چون انسان را محل ظهور ذاتش قرار داد برای همین انسان کامل یعنی انسانیکه خود را شناخته و بر شناخت الهی خود رسیده به او می‌گویند خلیفه خدا، یعنی جانشین خدا در عالم هستی. بنابر این روشن شد که چرا خودشناسی و معرفت نفس خدائی ترین عمل است. آن انسانی که رو به خود میکند و مشتاق معرفت نفس میشود در حقیقت بایستی گفت خلقتش تازه آغاز می‌شود، تازه با خدا هماهنگ، همفکر، همدل و همسو می‌شود و حس و حال و اراده الهی پیدا می‌کند. در کار خلقت دقیقاً انسانی که معرفت نفس را آغاز می‌کند انگار شروع کرده به خلق خودش همانطور که خدا هم شروع کرد به خلق خودش و به ظهور خودش، تلاش برای این کار، همانطور که تمام هم و غم و تلاشهای آگاه نا خود آگاه انسان در این دنیا دست به هر کاری می‌زند که چه کند که خود را آشکار کند تا این گنج نهان را به عرصه ظهور برساند که خود را آشکار کند، هم برای خودش هم برای دیگران. هم خودش را برای خودش آشکار کند و ثابت کند و خودش را برای دیگران آشکار و ثابت کند که چیست اصولاً. پس این گنج نهان انسان هم هست. آن گنج چیست؟ اسماء الله. این گنج اسماء الهی است بنابراین عارف کسی است که این اسماء را از خودش در خودش شناخته و از خودش آشکار و متجلی کرده و در بیرون به شهود رسانده و عارف واصل کسی است که جمال ذات الهی خود را در جهان دیدار کرده، چنین انسانی مقصود خدا را از خلقت برآورده کرده و کار خدایی را به انجام رسانده برای همین چنین انسانی محبوب خداست، حبیب الله است چرا؟ برای اینکه مقصود خدا را ادا کرده است. در حقیقت همه انسانها ذاتاً آگاه و ناخود آگاه و خواسته و ناخواسته دارای انگیزه ها و تلاش و نگرش عرفانی هستند چرا؟ برای اینکه همه برای همین زندگی می‌کنند که خود را به دیگران بشناسانند، به خودشان بشناسانند، هر انسانی در چشم و احساس خودش یک گنج نهان است و تمام تلاشش در عمرش اینست که این نهان را عیان و آشکار کند، دست به هر کاری می‌زند برای همین است منتهی اکثر انسانها این تلاششان جاهلانه و کورکورانه است بقول معروف بلند نیستند، نابلدند، نمی‌دانند راه درست و کدامست، راهی که خدا خودش جلوی پای گذاشته، دینش و شریعتش و آنچه که انبیاء و ائمه طریقت و حقیقت را مرحله به مرحله معرفی کرده اند و به مردم نشان داده اند و راه اینکه انسان بتواند به حق خودش برسد در جهان و خودش را آشکار کند. باید چکار کند؟ در حقیقت باید گفت دین خدا، این راه آشکار شدن انسان است. اگر کمال دین امامت است، امام کسی است که خدا را از خودش آشکار کرده، خدا از او بارز شده یعنی مقصود خدا از خلقتش محقق شده یعنی به کمال رسیده پس در حقیقت از این منظر نگاه غیر عرفانی در این دنیا نگاهی ست جاهلانه و نگاه نیست نا حق، تنها نگاه بر حق، نگاه نیست معرفت نفسی یعنی نگاهی عرفانی. حالا این سؤال طبیعتاً پیش می‌آید که نخستین اسماء الهی برای یک انسان اهل معرفت نفس که بر این راه وارد می‌شود کدام اسماء هستند یا نخستین اسم کدامست؟ انسان با کدام اسم

اصلاً آغاز میکند این راه را؟ یعنی راه خلقت را؟ در حقیقت انسانی که بر وادی معرفت وارد می شود طالب معرفت میشود و به وادی طلب میرسد، مفهومی است که در ازلیت بر جای خدا قرار دارد که اراده کرده که این گنج نهان خود را بشناسد چرا؟ برای اینکه هر انسانی که به خود می آید اولین چیزی که در خود می بیند آنست که یک گنج نهان است یعنی چه؟ گمشدگی خود را می بیند ، نهان بودن خودش را از چشم خودش می بیند و می بیند خودش از خودش غایب است ، برای انسان این گمشدگی است ، در تاریکی قرار داشتن، به بیان دیگر انسانی که بر وادی معرفت نفس وارد میشود طالب معرفت می شود ، دقیقاً جای خدا قرار دارد . جای خدا در لحظه آغاز خلقت ، لحظه ای که فرمود گنج نهان بودم دوست داشتیم ببینید دوست داشتن، از واژه حُب استفاده شده یعنی عاشق شدم به ظهور خودم ، لذا دست به کار خلقت زدم پس انسانی که بر این وادی وارد می شود در حقیقت بر جای این حدیث قرار دارد و همین سخن که خدا گفت را میگوید ، یعنی چه؟ یعنی به محض اینکه انسان به خود آمد می بیند که گنجی است گمشده و عاشق میشود بر آنکه خود را آشکار کند برای همین گفته می شود که عرفان راه عشق است ، عشق و عرفان دو روی یک سکه است بی عشق نمی شود این راه را طی کرد همینطور هم هست ، عاشقان فقط می توانند بر این راه وارد شوند و این راه را طی کنند پس این راه معرفت نفس عشق می طلبد . این عشق چه عشقی است ؟ برای بشر، همان عشق زندگی کردن است ، عشق کشف خود است ، عشق ظهور خودست ، عشق خودشناسی . در حقیقت می شود گفت انسانی که این عشق را ندارد در حیوانیت خود غرق است به قول مولانا : هر که این آتش ندارد نیست باد ، نه اینکه هر کسی این آتش ندارد نابود باد نه هر کسی این آتش ندارد نیست ، اصلاً موجود نیست اصلاً آتش عشق به خودشناسی ، آتش عشق به کشف خویشستن و ظهور خویشستن است . کسی که این را ندارد انسان نیست یعنی موجود نیست یعنی هستی انسانی هنوز نیافته یعنی بوی انسانیت هنوز در او پیدا نشده ، اینها مثال نیست عین حقیقت است که آغاز معرفت نفس ، آغاز خلقت انسانی است آغاز خلقت جدید است آغاز زایش عرفانی است . انسان خلیفه خداست ، ببینید خلافت در همه حال وجود دارد که انسان جای خدا نشسته و خدا جای انسان نشسته است . اینکه میگوییم معرفت نفس خدایی ترین اعمال انسان است ، خدایی ترین احساس انسان است عین حقیقت است مثال نیست یعنی آن انسانی که به خود آمده ، یک سالک معرفت دقیقاً بر جای خدا نشسته چون بر جای خدا نشسته دیده که گنج نهان است و میخواهد خود را آشکار کند یعنی می خواهد خودش را خلق کند همچون خدا . ببینید همچون خدا . ما حدیثی داریم ، حدیثی قسسی هم هست که از من تبعیت و پیروی کنید تا همچون من شوید ، خداوند میفرماید و ادامه حدیث اینکه تا همچون من به مقام ، به قدرت کون فیکون برسید یعنی بیافرینید همچون من .

انسان مگر خلیفه خدا نیست؟ پس این به حرف نیست یعنی بایستی این صفات را بیابد ، نخستین ، اساسی ترین و بزرگترین صفت خدا و خدانیت خدا در جهان هستی آفرینش است ، خلاقیت است و این با معرفت نفس آغاز می شود . خلاقیت یعنی عشق به خلق کردن خویشستن، حاصل روبرو شدن با این گنج نهان است بنابر این درک می کنیم که سؤال نخستین اسمی که انسان با آن مواجه میشود و در خود کشف می کند ، چه اسمی است از اسماء الهی ، آن اسم به خود آیی است ، اینکه انسان به خودش می آید ، رو به خودش می کند ، به خودش رجوع می کند ، کدام اسم است ؟ یا تواب، یا خیرالتوابین ، توبه یعنی به خود آمدن، رجوع کردن ، رجعت کردن ، این به خود آمدن عین به خدا آمدن است، این به خود رجوع کردن عین به خدا رجوع کردن است . تواب در ترجمه هایی که می کنند یعنی توبه پذیر ! نخیر اصل معنی اش توبه کننده است ، مفهوم ثانوی آن توبه پذیر است . توبه کننده به مفهوم به خود آینده ، به خود رجوع کننده ، یعنی انسان تا به خود رجوع نکند نمی بیند که چه مشکلی دارد ، چه گناهی دارد، چه خطایی دارد تا توبه کند پس توبه یعنی به خودآیی. این به خودآیی که ما می گوئیم یقیناً میشود گفت ترجمه فارسی همان تواب است ، توبه است چرا؟ برای

اینکه توبه ای که حاصل به خودآئی نباشد حرف مفت است . التوبه التوبه ای که آدم می گوید و ۲۴ ساعت هم همان گناه را تکرار میکند ، نمی فهمد چه می گوید و چه کار میکند ، برای همین است که اولین بازتاب این به خودآئی و توبه اعتراف به گناه است . پس آغاز عرفان توبه است و آن عرفانهایی که در آن توبه نیست اصلاً عرفان نیست ، هیچ چیزی نیست چه بسا یک اندیشه شیطانی پنهان است در الفاظ عرفانی . ذات عرفان توبه است پس می بینیم عرفان عین دین و عین شریعت است ، عین احکام الهی است. آنهایی که عرفان را دینی برتر از شریعت انبیاء می گویند ، یا احمقند و یا خودشان شیطانند.

پس اولین اسم همان به خودآمدن و تواب است و تواب خود خداست یعنی به خود آینده . خدا به خود آمد، بر خود نظر کرد، به ذات هوئی و ازلی خودش و دید که گنجی است پنهان و بایستی خود را آشکار کند یعنی به شور و وجد و عشق آمد که خود را آشکار کند، خود را به عرصه ظهور برساند لذا دست به کار خلقت زد. چه چیزی را خلق کرد ، چه چیزی را آشکار کرد ؟ خودش را ، از اینجا میشود مفهوم وحدت وجود را فهمید که کل عالم هستی بی انتها حضور و ظهور خود خداست ، ظهور اسماء و صفات و نهایتاً ذاتش که در وجود امام مبین آشکار میشود و کمال این ظهور در بستر زمان و تاریخ ، ما به عنوان شیعه می گوییم ظهور جهانی و مطلق امام زمان است که مقصود کائنات است برای همین بعد از این ظهور دیگر شام غریبان عالم هستی آغاز میشود یعنی درب قیامت کبری باز می شود ، به روایت ما چند سالی آنحضرت حکومت می کند و خود آن حکومت هم سرآغاز قیامت است چرا؟ چون حکومت عدل است ولی یک انسان اهل معرفت نفس جزو السابقون است یعنی جزو کسانی است که سبقت می گیرد از زمان و تاریخ، نمی نشیند که قیامت کبری شود و امام زمان ظهور کند. اصلاً عمر او برسد یا نرسد در خود دست به کار خلقت خود میزند، خودش را خلق می کند ، قیامت خود را بر پا می کند و با خدای خودش در همین دنیا دیدار می کند . « السابقون السابقون اولئک المقربون » یعنی آنها که سبقت گرفته اند مقربونند، یعنی به خدا رسیده اند، یعنی خدا را دیدار کرده اند.

پس نخستین اسمی که معرفت نفس با آن شروع میشود یا تواب ، یا خیرالتوابین است که از اسماء الهی است ، هم به مفهوم توبه کننده هم توبه پذیر، یعنی به خود آینده و خود را دریافت کننده ، توبه پذیری یعنی دریافت کردن خود ، خیلی از انسانها به خود می آیند بواسطه حوادث ، در زندگی خداوند آنها را به خود می آورد ولی خود را دریافت نمیکنند یعنی توبه پذیر نیستند یعنی در می روند از خودشان و دو مرتبه به خودشان پشت می کنند اصلاً بخش عظیمی از آیات قرآنی بحث رجعت است که خداوند میفرماید کافران برنمی گردند ، کورند، کورند ، لالند برنمی گردند، به کجا؟ به چی؟ در حقیقت چه چیزی را باید انسان دریافت کند ، وقتی بخود آمد، چرا انسان از خود میگریزد ، چرا بقول علی معرفت نفس کم مشتری ترین علمهاست؟ کم مشتری ترین عبادتهاست ؟ برای اینکه انسان در اولین نظری که به خودش میکند جز عدم خود نمی یابد . دریایی از خطا و جهل و جنون و گناهان که وقتی بخواهد آنها را پس بزند در پس پرده آن می بیند عدم حضور دارد یعنی هیچ چیزی نیست یعنی وجود ندارد ، بله البته عرفان و معرفت نفس قلمرو خلق خویشتن است ، قلمرو خلق جدید است، قلمرو خلقت انسانی خویشتن است یعنی قلمرو تحقق این آیه است که انسان را در خلقتش بر خودش شاهد گرفته ام، این آیه بیان زندگی انسان اهل معرفت نفس و سالک سیر الی الله است . انسان خودش شاهد بر خودش است و دارد خودش را خلق میکند به اراده و دست خدا. در اینجا چه کسی چه کسی را خلق می کند؟ انسان خودش را خلق می کند. از یک لحاظ خدا در دست انسان خلق میشود ، از یک لحاظ خدا دارد خودش ، خودش را آشکار می کند. همه اینها درست است، این همان حیرت بین من و تو است ، من منم یا تو منی! این واقعه و مقام خلافت، همه مراتب معرفت یک

سوالک است که با آن مواجه می‌شود، که انسان بر جای خدا نشسته و خدا بر جای انسان نشسته است. چه کسی چه کسی را می‌خواهد بشناسد؟ انسان می‌خواهد خودش را بشناسد، انسان مگر دو تاست، انسان نفس واحده است، دو تا که نمی‌شود چرا؟ چون دو تاست یکی می‌خواهد آن یک را بشناسد، این که مهمل است، اصلاً منطقی نیست، عقلی نیست. پس چه کسی چه کسی را می‌شناسد، آن کسی که می‌خواهد بشناسد کیست؟ آن کسی که می‌خواهد شناخته شود چیست؟ آنکسی که می‌خواهد بشناسد دقیقاً خداست، این شناخت، شناختِ شهودی است، به این مفهوم نیست که خدا انسان را نمی‌شناسد، نه این عرفه به مفهوم شهود است شهادت است، می‌خواهد انسان را به عرصه شهود برساند، متجلی کند، بشناساند. این به مفهوم جهل خدا نسبت به خودش نیست، اصلاً تفاوت معرفت شناخت عرفانی با شناخته‌های دیگر همین است، اگر این درک نشود دریایی از سوء تفاهم و شرک و نفاق و گمراهی از آن در می‌آید. آن کسی که دارد می‌شناسد از یک لحاظ خداست و آن کسی که می‌خواهد شناخته شود انسان است. شناخته شود یعنی به عرصه ظهور در بیاید یعنی خدا می‌خواهد این سالک را به عرصه ظهور و شهود برساند یعنی او را محل ظهور خودش بکند یعنی هر انسان سالک معرفت نفس در واقع می‌شود گفت چنین موجودی است یعنی کارگاهی است که خدا در سلسله مراتبی از او می‌خواهد تجلی پیدا کند، در سلسله مراتب اسماء تا برسد به ذات. به بیان دیگر آن کسی که می‌خواهد بشناسد انسان است. آنکسی که می‌خواهد شناخته شود خداست به همین دلیل گفته می‌شود عرفان یعنی خدا شناسی منتها خداشناسی وجودی، شناخت خدا در خویشتن، نه در آسمان، نه در طبیعت. اینها تناقض نیست اینهم بیان دیگری از خلافت است، از آن طرف نگاه کنیم شناسنده خداست آن کسی که می‌خواهد شناخته شود انسان است از اینطرف نگاه کنیم بر عکس است، انسان و خدا جایشان عوض شد این جای آن نشست و آن جای این نشسته است. این جای شاهد نشست، آن جای مشهود است، اول این خالق بود آن مخلوق بود، از آنطرف نگاه میکنی انسان خالق است و مثل اینکه خدا مخلوق. بنابراین اولین اسم یعنی تواب، یا خودائی انسانرا مواجه می‌کند با عدم خودش لذا اکثر انسانها در می‌روند برای همین گفته می‌شود هیچکس نمی‌تواند بخودی خود، خود را بشناسد یا خدا باید ربش باشد از طریق نزول روح یا انسان امام زنده ای داشته باشد که در محض او این توان را پیدا کند که با عدم خود روبرو شود و از عدم خودش هستی بیافریند به یاری پیر و امام و گرنه انسان بخودی خودش در می‌رود. در حقیقت انسان وقتی با خود روبرو می‌شود به خود برمیگردد، توبه می‌کند یعنی تواب می‌شود یعنی محل کلمه یا تواب، یا خیرالتوابین می‌شود، با گناهان خودش و نهایتاً با عدم خودش روبرو می‌شود، این عدم از یک لحاظ همان بیان گنج نهان است، ظلمت است، تاریکی محض است، انسان آن تاریکی را عین عدم می‌بیند. عدم، تاریکی و ظلمت هراسناک است، همانطوریکه در یک بیابان تاریک احساس نابودی میکند و برای همین هم عرفا و بسیاری از حکما عقل را مترادف تاریکی و ظلمت قرار داده اند و وجود را مترادف نور قرار داده اند. این عدم که به بیان دیگر اسمش ظلمت است، همان وجود هونی ذات حق است قبل از خلقت جهان یعنی این عدم خود خداست، وجود خداست یعنی در حقیقت خدا خودش را از عدم بوجود آورده، همین کاری که انسان باید بکند. وقتی بخود بر می‌گردد، توبه میکند، عدم خودش را می‌بیند حالا بایستی از عدم خودش را بوجود آورد. پس با اسم تواب انسان با عدم خود روبرو می‌شود و عشق بوجود آمدن در او پیدا می‌شود، این عشق یا خود خداست که امام اولیای خودش است یا یک امام است که پیر مؤمنان و مریدان است، این عشق را اوست که القا میکند در سالک، عشق به آفریدن خود از عدم.

پس فهمیدیم ۱- اولین اسم یا تواب یا خیرالتوابین ۲- شهود و مشاهده با اسم یا شاهد ۳- عدم خود را درک میکند (عرفه) ۴- با شهود و مشاهده معرفت می‌یابد بر عدم خودش با اسم یا اعرف اینها همه اسماء الله است، شاهد، شهید، اعرف همه اسماء الهی است که از تویی هم در می‌آید بعد

ایجاد عشق است ، عشق در آفرینش خود از عدم یعنی رحمت یعنی یا ارحم الراحمین ، اینها همه اسماء الهی است که مرحله به مرحله پیش می‌آید، این عشق به چه چیزی است؟ عشق به خلقت ، پس یا خالق ، یا احسن الخالقین، این اسماء همه محصول معرفت نفس است که در می‌آید، اینها در مرحله اول معنایش در می‌آید، این اسماء از ذات انسان در می‌آید، انسان دانه به دانه به این اسماء میرسد، به معنای این اسماء درون خودش میرسد تا به تدریج این اسماء در جهان بیرون تجلی و تجسم پیدا کنند. کسی که به سالک یاری می‌دهد تا به این اسماء دست یابد امام است، کسی که این عشق را در او ایجاد میکند که بر خلقت خود بایستد ، امام است. کسی که این چشم را به سالک می‌دهد تا عدم خویش را ببیند، امام است. کسی که اصلاً سالک را به خودش می‌آورد تا با خودش روبرو شود یعنی ثواب شود ، امام است و آن کس که یاری می‌دهد به سالک تا خودش را خلق کند یعنی خالق امام است و همینطور الی آخر. یعنی چه ؟ پس یعنی امام خود ظرف و مظهر همه اسماء الهی است که از بیرون این اسماء را تلقین میکند، در قلب و جان و اندیشه و وجدان سالک تا او با توسل به این اسماء برسد به این اسمانی که در ازل در ذات خودش نهاده شده بود. همه احکام دین همینطورند مثلاً پاکی، رحمت، طیب و طاهر بودن، طاهر و ظهور از اسماء الهی است ، انسان از طریق جهاد و تقوی سعی می‌کند کارهای ناپاک انجام ندهد، اصلاً از لحاظ فیزیکی خودش را نجس نکند، تمیز نگه دارد، وضو و غسل داشته باشد، این به این مفهوم نیست که نفسش پاک شده، نه ولی از این طریق راه پیدا میکند به نفس خودش تا بتواند نفس خود را پاک کند. این اسماء هم همینطور هستند، از بیرون امام اینرا القاء می‌کند، همچون نوری ، تا او سوار بر این نور برسد به ذات درون خودش یعنی خلق شود، این خلق شدن یعنی همین، وقتی سالک به هر یک از این اسماء البته در درجات در خود میرسد، او متجلی میشود، در جهان بیرون. تا جاییکه وقتی به اسم ذات حق یعنی هوی ذات در خودش میرسد ، در بیرون خداوند را دیدار می‌کند، یعنی ذات او را دیدار می‌کند. همه اینها از رابطه بین امام و یک سالک و مرید بر می‌خیزد. یکبار دیگر بایستی این مسئله را مرور کرد ، چون درست مبدء تمام مسائل بشری است ، همانطوری که گفتیم تمام تلاشهای مادی و معنوی انسان ، تمام تلاشهای ظاهری و باطنی انسان در زندگیش آگاه و ناآگاه، خواسته و ناخواسته ، تلاش برای به ظهور رسانیدن آن گنج نهان است ، برای به عرصه ظهور رسانیدن اسماء الهی است، چه آدمی بفهمد منظورش چیست چه نفهمد. چرا؟ برای اینکه هر کسی احساس می‌کند خیلی خیلی بزرگتر، عظیمتر و عالی تر از آن چیزی است که هست، که در او دفن شده است و بایستی آنرا به عرصه ظهور برساند. انسان در حقیقت مظهر اراده به ظهور خداست، خواه ناخواه، اعتقاد به خدا داشته باشد یا نداشته باشد ، این کاره است. برای همین گفته میشود که دین فطری است. تمام دروغ و ریاکاری انسان که باعث تباهی انسان میشود ، تلاش مذبحخانه و کذابی و کورکورانه او برای اراده به ظهورش است. انسان در ریاکاریهای خودش، در دروغهای خودش، میخواهد نشان دهد انسان عاشقی است ، انسان قدرتمندی است، انسانی سخی است ، انسان پاکی است ، انسان دانایی است، الی آخر، به دروغ و به ریا ، آنقدر دروغ میگوید ، فیلم بازی میکند، ریا میکند تا حداقل به یکنفر ثابت کند چه انسان خدایگونه ایست، خدانیست و بعد یکدفعه می‌بیند طرف مقابلش باور نکرد و دستش را خواند و اینجاست که می‌گوئیم طرف به ما خیانت کرد . خیانت کرد یعنی چه؟ یعنی قصد ما را باور نکرد، دیوانه میشویم و او را می‌کشیم. پس تمام جنون و جنایت‌های بشر از تلاش مذبحخانه اش برای اراده به ظهور است و انسان از این اراده به ظهور رهایی ندارد چون ذاتی است چرا؟ برای اینکه بدین دلیل خلق شده، اراده به ظهور ذاتی ترین معنایی است که در انسان نهفته است، نه تنها در انسان نهفته است در کل جهان نهفته است همه موجودات مظهر اراده به ظهورند ، حیوانات و نباتات و کرات. و برای همین است که همه چیز در حال تحول و تغییر و تکامل است، و می‌رود به سمت ظهور کامل خودش تا چه چیزی را آشکار کند، خدا را و آن روز

کجاست ؟ آن روزی که کل کائنات محل ظهور وحدانی پروردگار می شود متحداً . روز قیامت کبری است یعنی ظهور کل جهان هستی. یعنی جهان هستی موفق شد خدا را از خود آشکار کند ، انسان از آنجائیکه محل ظهور ذات اوست از این لحاظ شدید ترین و قلبی ترین حس اراده به ظهور را دارد به اضافه اینکه محل ظهور خدا و اسماء الهی است ، هر کدام از موجودات عالم یک یا دو تا از اسماء الهی را در خود دارند ، چند کلمه را در خود دارند ولی انسان همه اسماء و کلمات الهی را در خود داراست خلیفه یعنی همین .

برای سالک ، امام و پیرش محل ظهور همه اسماء الهی است ، اگر عارف کامل و اصلی باشد . اینکه چرا بی پیر ، بی امام نمی شود به این ظهور رسید یک سؤال اساسی است، دهها سخن و حدیث و آیه و معنا داریم که بی امام کسی نمی تواند هدایت شود، هیچکس بخودی خود نمیتواند خودش را هدایت کند. هدایت کند یعنی چه؟ یعنی به عرصه ظهور خدائی برسد، حق هر کسی خدائیتش است . حق ، خود خداست، همه دنبال حق خودشان هستند یعنی به دنبال اینکه خدا را از خودشان آشکار کنند، خدائیت خود را به عرصه ظهور و اثبات برسانند ، حق یعنی این .

خداوند قبل از خلق عالم و آدم وجود داشت، وجودی ذاتی بود، در خویش بود ، در خویش با خویش و برای خویش بود و کافی به خویش ، این یعنی « احد و صمد » و عالم بر خویش بود . اینکه خداوند قبل از خلقت عالم هستی کجا بود و چه بود ، البته یکی از مهمترین مسائل قلمرو فلسفه و حکمت و عرفان است. در حقیقت خداوند قبل از اینکه اصلاً مکانی باشد ، جهانی باشد، زمانی باشد، جانی برای بودن باشد ، خداوند وجود داشته و بوده ولی وجودش چه بود ؟ وجودش علم مطلق و نور مطلق بود برای همین می گوئیم علم و عرفان ذات وجودی و ازلی خداوند است، اینکه می گوئیم خداوند می خواست خودش را بشناسد نه اینکه علم نسبت به خودش نداشته باشد ، نه ، میخواست خودش را آشکار کند در غیر از خود، در غیر . خداوند در ازل خودش در خودش برای خودش آشکار بود ، نه اینکه کور بود ، نه ، در غیر . کل راز خلقت ، راز غیر پرستی خداست، غیر پرستی یعنی چه؟ یعنی عشق ، یعنی رحمت مطلق و برای همین گفته می شود خلقت بر عشق پدید آمده ، بر غیر پرستی پدید آمده ، خدا با خدائیش بواسطه غیر خود را آشکار کرد ، آنوقت انسان که مخلوق است آیا می تواند بواسطه خودش ، خودش را آشکار کند ؟ مطلقاً محالست، اینستکه بدون امام انسان نمی تواند به عرصه ظهور برسد و به حق خود برسد و نهایتاً با حق خودش دیدار کند، یعنی لقاء الله.

اینستکه رحمان و رحیم سرآغاز خلقت است. رحمت یعنی عشق خدا ، برای همین بسم الله الرحمن الرحیم سر آغاز همه سوره هاست و رحمان و رحیم پدر و مادر همه اسماء الهی است. ازیک لحاظ اسماء عرصه خلقت هستند که البته گفتیم قبل از آن ثواب است یعنی به خود آمدن ، به خود رو کردن ، به خود رجوع کردن بنابر این با ثواب این خودآئی آغاز می شود ، با اسم یا ثواب و با رحمت خلقت آغاز میشود و گفتیم که امام مظهر صفات تفضیلی و عالی پروردگار است چه بسا اولین بار است چنین ادعائی میشود در تاریخ حکمت و معرفت دینی و چه بسا این ادعا را مترادف با الحاد و تکفیر قرار دهند، اگر نفهمند، که فهم آن مستلزم درکی بسیار لطیف و عمیق است و درکی عاشقانه می طلبد . کسی که از عشق بیگانه است این را نمی فهمد. یعنی چه؟ یعنی خداوند و اسماء الهی از وجود انسانی به اسم امام است که به عالی ترین حد اوج خودش میرسد. رحمان و رحیم از وجود انسان و امام است که میشود ارحم الراحمین، یا غفور و غفران از وجود امام است که میشود یا اغفر الغافرین و یا خیر الغافرین و خیر الراحمین و الی آخر ، چرا چنین است؟ در حقیقت از وجود امام است که تمام صفات الهی عاشقانه می شود ، مطلق میشود. صفات عالی ، صفات مطلق هستند ، صفات مطلق یعنی صفات عاشقانه یعنی طبع و خلق و خوی عاشقانه پیدا میکند همه اسماء الهی ،

از وجود انسانی که این اسماء از او آشکار شده یعنی امام یعنی عارف واصل . چرا چنین است؟ واضح است چرا که اصلاً خلقت از غیر آشکار می شود ، خدا از غیر خود را می خواهد آشکار کند، از غیر آشکار می کند یعنی غیر پرستی و غیر پرستی یعنی عشق.

تمام اسماء الهی از وجود غیر ، عاشقانه بروز پیدا میکند، بروزی عاشقانه و مطلق پیدا میکند ، رحمت میشود ارحم الراحمین یعنی رحمت خدا در ذاتش وقتی می خواهد از وجود انسان آشکار شود ، میشود ارحم الراحمین یا غفورش می شود خیرالغافرین و خیرالراحمین ، خیرالرازقین ، خیرالصابرین و الی آخر. چرا چنین میشود ؟ کافی است فقط انسان عشق را احساس کند ، این مفهوم روشن میشود و برای همین گفته میشود جهان هستی برعشق آفریده شده ، عشق یعنی غیر پرستی و به همین دلیل هیچکس بخودی خود نمیتواند در خودش هدایت شود و در خودش به حق خودش برسد و از خودش آشکار شود بخودی خود، اینستکه بی امام کافر است، بی امام حتی شقی است. یعنی انسانی که بواسطه یا تواب به خودش می آید به خود رجوع می کند در حقیقت با ذات خود و با اسماء نهاده در خودش روبرو می شود و انسان به یاری این اسماء به عرصه ظهور می رسد از این اسماء یاری میگیرد این کاملاً درست است ولی اگر در غیر نباشد به عرصه ظهور نمیرسد همانطور که خداوند در غیر، خودش را به عرصه ظهور رساند وگرنه همه این اسماء در خودش بود یعنی در حقیقت همه اسماء الهی در عرصه خلقت بود که عاشقانه و مطلق شد به همین دلیل است که یک سالک وقتی به خود رو می کند و توبه میکند ، با اولین چیزی که مواجه میشود گناهان و خطاها و جهل و جنون خودش است ، انسان تا حدودی میتواند به یاری این اسماء الهی یعنی به یاری این خدانی که در ذات انسان حضور دارد این خدای فردی ، این خدای شخصی تا حدودی خودش را ببخشد و بواسطه یا رحیم و یا غفور به خودش رحم کند ولی این نمیتواند منجر به ظهور انسان شود و قدما سه مرحله در عرصه معرفت شمرده اند: شریعت، طریقت، و حقیقت . اینکه میگویند بی امام نمی شود بر طریقت وارد شد یعنی انسان بدون امام نمی تواند به عرصه ظهور برسد به کمال خودش برسد چرا؟ چون این داستان ، داستان عشق است، مگر نه اینکه کل معرفت نفس و عرفان عملی داستان عشق است و کل داستان خلقت ، داستان عشق است. عرفان یعنی خلقت جدید یعنی خلقت انسانی ، یعنی خلقت الهی پس مستلزم عشق است ، برای همین بی عشق نمیشود به این راه وارد شد و این راه را طی کرد . عشق یعنی عشق به غیر ، مشکل ابلیس هم همین بود ، خداوند وقتی حضرت آدم را آفرید ، روح خود را دراو دمید و اسماء خود را در او نهاد ، ابلیس عشق را برنتافت ، چقدر شقی بود، یعنی عشق را برنتافت، نفهمید، در واقع یعنی عشق را دوست نداشت. برای همین است که می گوئیم شیطان مظهر شقاوت و بی رحمی است، مظهر خود پرستی و خودکامگی است. ابلیس کافر به مفهوم اینکه خدا را قبول نداشت نیست ، اصلاً در قاموس قرآنی بر عکس تصور عامه بشری کافر به کسی نمی گویند که منکر خداست، بلکه به آنکس که می گوید خدا جای دوری است ، بعیدست. یعنی خدا را نزدیک نمی خواهد، خدا را در زندگی نمی خواهد ، خدا را برای آن دنیا می خواهد، دوست دارد خدا همیشه غائب باشد، خدا معدوم باشد پس دشمن خلقت است. اینکه در قرآن می خوانیم : ابلیس دشمن انسان است، دشمن موجودیت انسان است، می خواهد نابود کند او را. به همین دلیل است که ما می گوئیم کل این علوم و فنون و تکنولوژی القای ابلیس است چون انسان در بستر این تکنولوژی دارد نابود میشود و نسلش منقرض میگردد، به این می گوئیم ابلیسیت ، که به بشر القا شده و دشمن وجود است. چرا؟ چون عالم هستی بر عشق است ، کسی که عشق را منکر است ، عالم هستی را انکار میکند و برای همین چنین انسانهایی خود پرست واقعاً چشم دیدن بشریت را ندارند، اگر واقعاً قدرت داشته باشند نسل بشریت را بر می اندازند، کائنات را اصلاً جمع میکنند. انسانهایی که عشق را درک نمی کنند و تصدیق نمی کنند ، نه

این عشق بازاری را، نه، عشق الهی است که از آن صحبت می کنیم یعنی ایشار از خود، یعنی پذیرش دیگری به جای خود، همان کاری که خدا کرد.

پس گفتیم این سیر با یا توابع شروع میشود که بخود آمدن است ، این بخود آمدن ،خودش شاهد بودن است ،خودش بصیر بودن است،یعنی بینا شدن ،خودش حکیم و علیم شدن است، همه این اسماء بعد از توابع شروع میشود و بعد اراده به ظهور است یعنی خلق کردن ، خلق کردن یعنی یا خالق ، یا خلاق، همه اینها از بطن یا توابع در می آید که این خلق کردن مستلزم رحمت و عشق است ، چون خلق کردن ، خلق کردن خویش در غیر خویش است، پس تماماً عشق است . اینکه میگوئیم بی امام کافر است یعنی بی امام شقی است ، منکر عشق است ، منکر خلقت است ، منکر هستی خودش است، بخواد یا نخواهد. منکر موجودیت خودش است ، برای همین از خودش فراری است ، برای همین کافر را می گوئیم از خود بیگانه ، بیزار از خود، دشمن خودش است ، بخیل است نسبت به خودش ،خود بخود هست، بخواد نخواهد هست ، بفهمد یا نفهمد . پس برای یک سالک اولین اسم از اسماء الهی که با آن سلوکش را شروع می کند یا خلقت جدیدش را شروع می کند ، اسم توابع است ،یا توابع ، یا خیرالتوابعین.

توابع یعنی رجوع کننده، باز گردنده ، به خود آورنده، به خود آینده ، هر دو است.هم بخود آورنده و هم بخود آینده . توابع هم مثل اسم مؤمن هم یکی از اسماء الهی است ، هم یکی از صفات بشری است. توابع یعنی انسانی که بخودش باز می گردد و عین رو به خدا کردن است و به عنوان یکی از اسماء الهی هم همینطور است یعنی از یک لحاظ آنکسی که به خودش باز می گردد خود خداست ، بازگشت خدا ، رویکرد خدا به خودش عین رویکرد یک سالک به خودش است و نیز کسی که باعث بازگشت انسان به خویشتن خویش می شود، باعث رویکرد انسان به خودش میشود. این اساس توبه است ، اساس توبه یعنی رویکرد ، بخود آمدن ، که در این به خود آمدن اول انسان شروع می کند به ضعفها و استضعاف هایش را دیدن، عیبها ، نواقص، جهل ها ، جنون ها ، بطالت ها، گناهان، هیچی گری ها، و در حقیقت نهایتاً انسان مواجه با عدم خودش میشود یعنی در لحظه آغاز خلقت خودش قرار می گیرد، تا انسان مواجه با عدم خویش نشود ، طالب وجود نمی شود، یعنی در حقیقت میرسد به آنجائیکه قرار است از خدایش وجود بپذیرد، روح بپذیرد، یعنی به آن لحظه « الست بریکم قالو بلی» برسد منتهی همه اینها برای یک سالک در خلقت تشریعی عین رویارویی اش با امام است، در اینجا رب ، الست بریکم ، رب امام است و بلی را یک سالک، یک مرید مؤمن، به امامش می گوید، همانطور که در خود قرآن میخوانیم آن بلی که انسان گفت از ظلم و جهلش بود و اصلاً نفهمید منظورش چه بود، سالک هم معمولاً همینطور است. اول آن بلی که می گوید یک بلی از غفلت و جهلش است، سال ها بعد و اصلاً چه بسا در پایان سلوکش تازه می فهمد بلی ای که گفته چه بوده، اگر بتواند این راه را تا آخر برساند . در حقیقت یک سالک در مرحله اول این بلی که میگوید یک بلی جاهلانته وظالمانه و کافرانته است، یک بلی نفسانی است. بلی گفتن بلد نیست بلکه بلی گفتن به همان هوای نفس خودش است، لذا از اینجا بسیاری از اسماء الهی سر نخ هایش بدست می آید ، بصیر، شاهد ،خبیر و خالق. خلق شدن ، خلق جدید یعنی خلقت عرفانی که همان خلقت تشریعی در مقابل خلقت تکوینی و ازلی است که در زمین رخ میدهد. همانطور که آن خلقت تکوینی و ازلی در یک آن بود، به نیم نظری بود، همان خلقت را انگار خداوند تبدیل به یک فیلم کند کرده ، در بستر زمان و تاریخ و عمر و ما آن یک لحظه را در طی ۵۰ سال ، ۱۰۰ سال بلکه در کل تاریخ بشر نظاره می کنیم که چگونه خدا ما را خلق کرده و چگونه خدا روحش را در ما دمیده ، در حقیقت رویارویی یک سالک با پیرش و امامش از یک لحاظ سرآغاز دمیده شدن روح است و واقعه « فتبارک الله احسن الخالقین » . این احسن الخالقین از وجود امام است که نصیب یک سالک میشود

یعنی بهترین و زیباترین خلق کننده ، مهربان ترین خلق کننده است، این خلقت روحانی است ، خلقت انسانی است ، خلقت عرفانی است ، خلقت جدید است ، هر خلقتی که انسان قرار است بدست آورد در همین خلقت جدید است نه آن خلقت قدیم ازلی ، آن خلقت ازلی که آدم خلق شد ، روحش را خدا در او دمید ، اسماء اش را در او نهاد ، خلیفه خدا شد را، همه ما فراموش کرده ایم و به نسیان و ظلمت سپرده ایم و از دست داده ایم ، در حقیقت دچار عدم شده ایم. یکبار دیگر باید ببینیم این عدم را و از نو طلب وجود و خلقت کنیم، این همان خلقتی است که خداوند در قرآن میفرماید: که انسان را در حال خلقتش شاهد بر خود گرفتیم. این خلقت عرفانی است که انسان لحظه به لحظه شاهد خلقت خودش است به دست خدا و چون شاهد است لذا مسئول است، مسئولیت دارد. مسئول خلقت خودش است، این بلی گفتن هم در واقع سر آغاز این مسئولیت است. در حقیقت انسان می گوید که من حاضرم خلق شوم در خلق جدید وحاضرم در این خلقت تسلیم باشم و مرید باشم . بلی گفتن یعنی همین ، مرید باشم تا خلق شوم به دست خداوند، به دست ربم . این خلق جدید بدست امام است ، خلقت تشریعی فرقتش همین است، در اینجا رب خود امام است .

این خلقت عرفانی، خلقت جدید چگونه رخ می دهد در وجود انسان در عالم خاک ، در قرآن کریم می خوانیم که خداوند خطاب به بشر می گوید شما و اعمالتان را خلق کردیم یعنی اعمالی که انسان بر روی زمین مرتکب میشود همه مخلوق است، یعنی فاعل کیست؟ خداوند است ، مخلوقیت انسان این نیست که خدا تنش را خلق کرده ، خیر، میگوید شما و موجودیت تان، هیکل تان را به همراه اعمالتان خلق کرده یعنی تمام اعمالی که از شما سر میزند ، جریان خلق شدن شماست بدست خداوند یعنی اعمال شما هم مخلوق است یعنی فاعل کیست؟ عامل کیست؟ خود خداست. آیه دیگری هم هست فی المثل می فرماید که: اراده نمی کنید چیزی را ، نمی خواهید چیزی را الا اینکه خداوند است که اراده می کند و میخواهد. این هم بیانی دیگر از همین آیه قبلی است یعنی انسان هر چه که اراده میکند ، اراده خداست، اینها همه مفهومی نیست که انسان خلق می شود در زندگی به اراده خدا به فعل خدا، هر کاری که می کند حتی اراده کردنش هم اراده کردن خداست. یا مثلاً آیه دیگر میفرماید: خداست که تمام پاکیها و ناپاکیها را در نفس شما القا کرده، پس هر چه پاکی و ناپاکی از نفس انسان بروز میکند خدا القا کرده است. آیه دیگری داریم که: بگو که نیک و بد همه از جانب خداست یعنی هر خیر و شری که از انسان سر میزند و بر انسان وارد می شود همه از جانب خداست ، همه اینها نشان میدهد که انسان دارد خلق می شود در همین دنیا. همه کارهایی که انجام می دهد از تولد تا مرگ کارگاه خلق شدن انسان است بدست و اراده خداوند ، این همان در لحظه ای و به نیم نظری انسان را خلق کردم و روح در او دمیدم و او را خلیفه کردم است ، این یک لحظه نظر، در کل عمر اتفاق می افتد و توسعه و بسط پیدا کرده مثل یک فیلم کند تا انسان ببیند که چگونه خلق شده تا مسئولیت پیدا کند . ما این اعتقاد را داریم که کل کائنات در یک آن خلق شد و از ازل تا ابد برای خدا یک آن است ولی برای انسان زمان و دهر فرود آمده تا این یک آن تبدیل به عمر و بلکه کل تاریخ هزاران هزار ساله بشر شود تا انسان مجال پیدا کند ، ببیند، بفهمد و مسئولیت خلق شدن خودش و موجودیت خودش را گردن بگیرد تا بشود خلیفه. از این آیات زیاد داریم که بطور واضح می گوید که تمام اعمال انسان مخلوق خداست و انسان در حیات دنیایش ، در لحظه به لحظه خودش دارد خلق میشود ، یا آیه دیگری هست که همین مفهوم را تداعی می کند که هر جا هستی خدا با شماست یعنی پس لحظه به لحظه خدا با شماست و دارد شما را خلق می کند .

حالا باید این را بفهمیم که این چگونه است ، اگر اینچنین است ، تمام اراده انسان که از خداست ، میفرماید اراده نمی کنید الا اینکه خدا اراده میکند ، تمام اعمال را هم خدا خلق میکند ، پس انسان چیست ؟ این وسط انسانیت ، آدمیت ، مسئولیت، اینها پس از کجای این داستان در می آید ؟ اگر

اینطور است پس انسان برای چه مسئول اعمال خودش است؟ مگر گفته نمی شود که شما جزا داده نمی شوید الا بواسطه اعمالتان ، اگر خدا خودش عمل میکند پس جزا چرا به انسان داده می شود؟ چه ربطی دارد به انسان؟ اصلاً برای چه باید مسئول باشد ؟ فهم این نکته به مثابه فهم کل دین است ، کل امر معاد است ، کل امر عدالت است، کل امر مسئولیت انسان است . خدا کاری می کند ، انسان باید مسئول کار خدا باشد؟ برای چه ؟ در حقیقت فهم این نکته به مفهوم فهم راز خلقت، راز دین، راز اخلاق، راز مسئولیت، راز معاد، راز حساب و کتاب ، راز بهشت و جهنم و همه این معارف دینی است. چرا؟ چون تضاد بزرگی است . آیا انسان بایستی مسئول اعمال خدا باشد؟ انسان بایستی مسئول اراده خدا باشد؟ نکته در همین جاست. در حقیقت شاید این دیالکتیکی ترین موضوع از معرفت دینی است، در خود شناسی و خداشناسی. خداوند میفرماید : من انسان را در لحظه به لحظه خلقتش شاهد بر خودش گرفتم، در اینجا است که مفهوم تسلیم و رضا معنی می دهد ، مرید بودن معنی می دهد ، بلی گفتن معنی می دهد. در حقیقت این وسط آدم بایستی فقط تسلیم باشد، اینست لب کلام، فقط بایستی تسلیم باشد، صدایش در نیاید تا بدست خدا خلق شود . از این دیدگاه است که معلوم می شود چرا بالاترین و اساسی ترین ارزش در قلمرو دین و دینداری صبر است. صبر بر خلق شدن بدست خدا. چرا صبر لازم است ؟ خودش می گوید : من انسان را در رنج آفریدم، پس انسان در حال خلق شدن رنج می کشد، بی صبری اش از این است، گریزش از این است، کفرش از این است، انکارش ، اعتراضش، طغیانش و جنگش با خدا، که نمی خواهم خلق شوم ، ولم کن، همه اش از این است. در جای دیگر میفرماید : من انسان را از ضعف آفریدم، در جای دیگر میفرماید : که من انسان را از شتاب آفریدم، اینها جزء گوهرة خلقت است . انسان شتابزده است، انسان در حال خلقتش رنج می کشد، انسان دچار ضعف است، دچار ضعف و انحطاط می شود در حال خلق شدن. انسان را از حرص و بخل آفریدم، از ولع آفریدم. برای همین است که انسان نیازمند تسلیم و رضا و صبر است . چگونه انسان باید بر رنجش، بر اینهمه ضعفش، حرصش، شتابش، بی طاقتی اش صبور باشد مگر اینکه معرفت داشته باشد که جریان چیست، چه اتفاقی دارد می افتد، پس انسان اگر معرفت بر این حقیقت نداشته باشد ، بر خودش که این زندگی که می کند اصلاً جریانش چیست؟ چه اتفاقی دارد می افتد؟ چرا بایستی صبور باشد، چرا بایستی تسلیم باشد، چرا بایستی راضی باشد ، طبیعی است که نمی تواند باشد ، و این باز برمی گردد به این معنا «معرفت» . بنابراین انسان در این خلقت یا اهل معرفت نفس است یعنی توبه کرده ، با عدم خودش روبرو شده ، طالب خلق جدید شده، پس معرفت دارد، اشراف دارد ، شاهد است، پس تسلیم است، بلکه مرید است همراه با خداست و بلکه عاشق بر اراده و فعل خدا در خودش است، دارد از عدم نجات پیدا می کند، دارد هستی پیدا می کند، یا نه، جاهل است، در تاریکی قرار دارد ، کور است، کر است، نمی فهمد جریان چیست، پس شاکی است، فحش می دهد، یاغی است، کافر است ، در می رود، دیوانه میشود. پس در حقیقت میشود گفت دو خلقت داریم ، یک خلقت رحمانی، نورانی و عرفانی است و یکی خلقت ظلمانی کافرانة جاهلانه و شقی و شاکیانة. یک خلقت که انسان راضی است بر خلق خودش ، یکی هم شاکی است. یکی خلقتی است بهشتی، یکی جهنمی. بهشت و جهنم دو قلمرو از خلقت است ، این کسی است که توبه کرده ، که امام دارد و اهل معرفت نفس است، آن یک توبه نکرده ، و امام ندارد و جاهلانه دارد خلق می شود. این تسلیم است و آن شاکی است. این مسلمان است و آن یاغی است ، طاغی، شاکی یعنی کافر است ، کافرست نسبت به خلقت خودش چون جاهل است پس یک خلقت عارفانه داریم و یک جاهلانه . اینجا یک سؤال بزرگ دیگر پیش می آید که آن مربوط به اساس دین است و آن تقوی است ، خویشتن داری است، جهاد است، مبارزه با نفس است ، ریاضت است . اگر اینطور است که هر چه در انسان رخ می دهد و از انسان ظاهر می شود ، هر اراده ای که در انسان پدید می آید و هر فعل و رفتار و گفتاری که از انسان صادر می شود همه از خداست ، پس خویشتن

داری چرا؟ پس جهاد چرا؟ جهاد یعنی جهاد با نفس خود ، آیا این عین جنگ با خدا نمی شود؟ بله ظاهراً همینطور است یعنی من مانع کار خدا شوم که مرا خلق کند. تقوی مفهومی این میشود. این نکات اگر در دین فهمیده نشود ، انسان در دین آخسر یا جاهل از آب در می آید یا ریاکار. اینها ارکان معرفت دینی هستند. بندرت در جایی دیده ام که این صحبتها طرح شود تا انسان بفهمد که دین دارد با او چکار می کند و در زندگی چکاره است و جریان چیست. اصلاً چرا تقوی؟ اگر هر چه ایجاد می شود فاعل خداست، و ما میگوئیم خداوند در هیچ یک از اسماء و صفاتش شریک ندارد ، نه اینکه برخی از اعمال مال خداست ، برخی مال بشرست، که اگر اینطور باشد انسان شریک فاعل شد، شریک اسم الفاعل شد ، نه ، شریک نداریم ، فاعلی جز خدا نیست، انسان در اینجا فقط ناظر و شاهد است و بایستی تسلیم باشد والسلام. هیچ کاره دیگری نیست. اگر اینطور باشد تقوی یعنی جلوی خودت را نگه دار ، یعنی نگذار این گونه کارها از تو آشکار شود ، و ما گفتیم هر چه آشکار می شود فعل خداست ، اراده خداست، پس این به مفهوم اینست که با خدا بجنگ نه؟ جز این معنی دیگری نمی دهد، دقیقاً همینطور است. از یک لحاظ یک سری آیات در نقطه مقابل آیات دیگر قرار می گیرد ، در خود قرآن آمده برخی می گویند این آیات قرآن همه ضد و نقیض اند اما اولوالالباب می دانند که همه اینها امر واحدی است پس فهمیدن امر واحد بودن این آیات که ضد و نقیض است دریایی معرفت و حکمت و بصیرت می خواهد تا آدم ببیند که اینها امر واحدی است . ظاهراً ضد هم هستند مثل آیه هدایت ، در یک آیه می خوانیم خداست که هر که را بخواهد هدایت و گمراه میکند و در آیه دیگر می خوانیم هر که بخواهد خودش هدایت و گمراه میشود ، بالاخره کدام راست است؟ اینها که ضد هم اند؟ این تناقض هم از جنس همین تناقض است ، این دیالکتیک هم از جنس همین دیالکتیک است که تا فهمیده نشود هیچ چیز در دین فهمیده نمی شود. سؤال این بود که پس تقوی اینجا چه سری است ؟ تقوی عین جنگ با خدا می ماند، آیا آدم باید اینکار را بکند؟ در حقیقت انسان باید منفعل شود تا هر چه می خواهد از او ظاهر شود، ظهور یابد ، این میشود مکتب لیبرالیزم یعنی هر چه دلت می خواهد بکن، یعنی همان کار خدا می شود ، در اینجا پاسخ چیست؟ این همان نکته ایست مربوط به سر خلقت : از آنجائیکه خداوند عالم هستی را برای غیر آفریده و خلقت حاصل از خود گذشتگی خداست، نه خود پرستی خدا، اگر خدا خود پرست بود هرگز چیزی را خلق نمی کرد ، غیر را خلق نمی کرد ، غیر را خلق کند که برای خودش شاخ درست کند ، کافر و دشمن درست کند که با او بجنگد، این چه کاری است؟ این از عشق بود ، از کرمش بود. پس اساس خلقت و موجودیت عالم و آدم از خود گذشتگی است، از خود گذشتگی اساس بوجود آمدن است . داستان ، داستان خلق جدید است، بوجود آمدن جدید است دیگر، اینهم تابع همان قانون بوجود آمدن ازلی است ، همان تابع بوجود آمدن قدیم است خلق قدیم یعنی از خود گذشتگی. حالا می فهمیم چرا تقوی. چرا بایستی انسان با نفس خودش مبارزه کند ، اگر می خواهد خلق شود بایستی ضد خودش باشد تا خلق شود، اگر مرید نفس خودش باشد هرگز خلق نمی شود. این همان داستان عشق و ایثار است ، این همان اخلاق الله است . انسان برای اینکه خلق شود باید از اخلاق خدا پیروی کند یعنی چه؟ یعنی ضد خودش باشد تا خلق شود وگرنه خلق نمیشود، ولی خدا اراده کرده که همه را خلق کند، برای همین آن کافری که خود پرست است جبراً دچار خود براندازی و ابطال میشود پس خلق می شود .

پس انسان یا خود براندازی را ، تقوی را ، خودش با معرفت انتخاب می کند که این خلقت رحمانی نورانی عرفانی و اخلاق الله است یا خود پرستی پیشه می کند که خود خودپرستی در ذات خودش منجر می شود به خود براندازی ، اینکه انسان دشمن خودش است مفهومی اینجاست . این خلقت دوزخی و ظلمانی است، پس ببینید انسان چه بخواهد چه نخواهد دچار خودبراندازی می شود. یا آن را برمی گزیند عارفانه یا مبتلا می شود به آن به شکل دوزخی تا خلق شود. این بیان دیگری است

که دوزخ رحمت برتر خداست حتی جاهلترین انسانها را هم خدا از طریق دوزخ ، وجود می بخشد و نمی گذارد نابود شوند. کافران در خودپرستی خودشان دچار عذاب و ابطال و خودبراندازی می شوند، نابود نمی شوند، پس عذاب الهی برای بوجود آمدن کافرانی است که با خدا می جنگند. از این چشم مفهوم « ارحم الراحمینی » خدا بهتر دیده می شود، آنها با خدا میجنگند ولی خداوند آنها را نابود نمی کند باز به آنها وجود می بخشد، از این چشم باز بهتر می شود دید در دوزخ رحمتی هزار برابر بیشتر از رحمتی که در بهشت حاکم است ، حاکم است و اکثر مردم دوزخی اند، کافراند. از این دیدگاه بهتر می فهمیم مسئله معرفت نفس چیست و تقوی و خویشتن داری چیست. تقوی و خویشتن داری در حقیقت اخلاق الله است ، اخلاق الله چیست؟ عشق است. پس خویشتن داری از عشق است ، آنهایی که عشق را درک می کنند خویشتن داری پیشه می کنند، یعنی اهل عشق و محبت ، اهل خویشتن داری و تقوی و جهاد اکبر هستند. آن انسانی که اخلاق الله را درک کرد و برگزید در حقیقت این خلقت را گردن می گیرد، یعنی اعمال خدا را که از خودش جاری می شود را گردن خودش میگیرد و مسئولش می شود ، یعنی چه ؟ یعنی مقام خلافت الهی خودش را میپذیرد، یعنی چه؟ یعنی خدا را می پذیرد ، یعنی چه؟ یعنی وجود پذیر میشود و شروع می کند به بوجود آمدن. آنکس که اعمال خدا را گردن خودش می گیرد و وجود پذیر میشود یعنی اسم الفاعل یا العامل یا اسم خالق را در خودش می یابد، اینرا امام به او تلقین می کند ولی به میزانی که او تسلیم و مرید است و شاکر است اینها را آهسته آهسته می یابد. این اسماء را در ذات خودش که در ازل نهاده شده می یابد، نورش را در خودش می یابد، یعنی وجود خودی و ذاتی پیدا میکند، یعنی هویت الهی را در خودش پیدا می کند از آئینه وجود امام و به یاری امام.

بنابراین انسان در حقیقت اصل و اساس ومسئولیتش در نگاه و نظرش است در قبال کاری که خدا دارد با انسان انجام می دهد که چگونه قضاوت می کند، برای همین است که برای مؤمن اهل معرفت نفس که امام دارد در سوره فتح می خوانیم که خداوند از بابت هیچ گناهی او را عذاب نمی کند، گناهان پس و پیش و حال و آینده اش را بخشیده ، فقط از بابت سوظنش به خدا او را عذاب می کند. سوظنش به رب . در واقع که این رب هم الله است برای کسی که ربش الله است و هم امام است برای کسی که امام زنده دارد. سوظن به چه؟ بد گمانی به خدا در خلقت خودش که این خدا ، بد خدایی است ، بد دارد مرا خلق می کند ، بی رحم است، حالیش نیست ، مرا درک نمی کند و الی آخر. یعنی امام مرا درک نمی کند ، بی رحم است، ظالم است ، حالیش نیست، فقط از بابت سوظنش به رب است که عذاب می شود برای کسی که امام دارد . برای همین اساس مسئولیت ، نظر است، یعنی معرفت ، برای همین است که انسان اگر روز به روز بر معرفتش ، بر خلقتش افزوده نشود ، مسئله دار میشود . شاکمی می شود ، سوظن پیدا می کند وجه بسا خدا نکرده از قلمرو خلقت نورانی روحانی خارج می شود و بر عرصه خلقت شقیاته و کافرانه و ظلمانی وارد می شود. پس اولین مسئولیت نظر است « معرفت نفس » . و بعد انسان مسئولیت اعمال خدا را می پذیرد ، اعم از خیر و شرش را، نیک و بدش را، پاک و ناپاک و زشت و زیبایش را در خودش می پذیرد و تسلیم میشود، چرا؟ برای اینکه حق خلقت را در این امر می بیند به میزانی که تسلیم است و بر معرفتش اضافه می شود ، می تواند صابر باشد . صبر بر خلقت حاصل معرفت نفس فزاینده است و لا غیر. به قول علی (ع) : « آنکه خود را نشناخت نابود است. » حالا این کلمات را در اینجا بهتر درک میکنیم .

چگونه شرو شرارت و ناپاکیها و زشتی ها باعث خلق و بوجود آمدن انسان میشود. طبق آیه قرآن : بگو که خیر و شر همه از اوست، در مورد خیر به نظر میرسد باعث خلق میشود ولی شر چگونه؟ « ای فرزند آدم آیا پنداشتی اصلاً قرار نیست گناه بکنی؟ خیر قرار است گناه بکنی ولی قرار است توبه هم بکنی، قرار نیست که توبه نکنی. اگر قرار بود گناه نکنی پس من اصلاً چرا شیطان را

آفریدم؟» فرق کافران و مؤمنان در اینست که مؤمنان می گویند : خیر و نیکی از خدا و رسولش است و شر و بدبختی از خود ماست، و کافران می گویند: هر چه شر است از خدا و رسولش است و خیر و نیکی از خود ماست. در اینجا خداوند به میان آمده و می گوید : هر دو گمراهید ، خیر و شر همه از خداست.

یکبار دیگر به معنای وجود برگردیم تا بدانیم اصلاً وجود چه واقعه ای است و رابطه عدم با وجود چیست؟ اینکه خداوند قبل از عالم کجا بود و چه بود بحث مهمی است که در مورد آن کمتر به جوابی رسیده اند یعنی به ندرت به پاسخ درست و ملموسی رسیده اند، در این مورد حضرت رسول میفرماید: خداوند قبل از خلقت عالم در عماء بود ، عماء جایی بود که نه بالا دارد و نه پائین. از این مفهوم می فهمیم که خداوند در لا مکان بود، لامکان یعنی بی سویی. وجود خداوند قبل از خلقت عدم است، عدم خدای قبل از خلقت است، « وجود » خدای بعد از خلقت است، پس وجود همان نور است و ظلمت همان عدم است. چون خداوند لامکان بوده یعنی در عدم بوده است، چون هر چیزی که در مکان باشد جهت دارد، بالا یا پائین.

خداوند خود وجود است ، نور وجود است یعنی خداوند قبل از عالم وجود داشته ، وجود لامکانی، عدمی و هونی به بیان دیگر این وجود عدمی است و در واقع همان خداوند است . از منظر شعور و شناخت بشری اینگونه است وگرنه هر دو، دو جلوه از وجود است. وجود همان نور است و ظلمت همان عدم است . عماء : یعنی کوری، یعنی تاریکی، یعنی خداوند قبل از خلقت در تاریکی بود ، خواست بیاورد در روشنائی، برای همین هر چه نادرستی و ناحق و بی تقوایی و شر است صفات عدمی است، یعنی انسان را به عدم و به مرحله قبل از خلقت می برد پس عدم به معنای نابودن نیست ، اصلاً نابودن ممکن نیست بلکه بودی است لامکانی و لازمائی و فوق مادی و ماوراء طبیعی . چیزی که نیست ، خوب اصلاً نیست و در واقع نابودن ممکن نیست چون چیزی نیست که وجود داشته باشد . اگر وجود خداست ، خدای بعد از عرصه خلقت زمان و مکان و زمین و آسمانها ، خدای عرصه ظهور است که ادامه یا تجلی دیگری از خدای قبل از خلقت است پس این دو وجه از وجود است. پس عدمیت که از لحاظ صفات همان شرارتها هستند وجهی از وجود است. حال سنوأل این است که چرا شرارتها همان عدمیت است و یا به عدم منجر می شود؟

به عنوان مثال آدم دروغگو همیشه در هراس و نابودی است، پس گرایش به عدم و نابودی پیدا می کند، یا انسان دزد هم همچنین است و در واقع صفات نا حق و زشت صفات عدمی هستند. اگر این حقیقت وجود درک نشود انسان به مکتب شیطان پرستی می رسد و مثل برخی فرقه های درویشی که به شیطان پرستی می رسند ، برای همین فسق و فجور را با افتخار انجام می دهند و این از غایت بی معرفتی انسان است. خداوند می گوید : باید گناه کنید ولی قرار است توبه کنید . خداوند هم خیر را از وجود انسان جاری می کند هم شر را، پس انسان در شر و در گناه هم چون دچار عدمیت و هراس می شود بنابراین قدر خیر را بهتر می داند و درک می کند و بر حق خیر آگاه تر میشود. خیر عرصه ظهور است و شر عرصه قبل از خلقت است. پس خدای قبل از خلقت منشاء شر است همانطور که منشاء عدم است و وجود از عدم است و چنانکه گفتیم عدم به معنای نابودن نیست ، به معنای ظلمت است . همانطور که اسمائی مثل مظل به معنای گمراه کن و یا مکفر به معنای کافر کن ، از اسماء خداوند است. این اسماء ظاهراً عدمی در قرآن نیامده و کسی هم به زبان نمی آورد ، علتش اینست که هر کسی آنرا نمی فهمد و خیلی راحت شیطان پرست میشود و حضرت علی (ع) در جوشن کبیر به این اسماء اشاره میکند.

بهر حال انسان ابتدا باید به عدمش برسد یعنی با خدای قیل از خلقت روبرو بشود تا از این عدم به عرصه وجود که عرصه ظهور است برسد، برای همین کفر مقدم بر ایمان و صلاح است. در قرآن هم آمده: هیچ کس ایمان نیاورد جز اینکه اول کافر بود. یعنی اول عدمی بود پس کفر و شرارت و جاهلیت مقدم بر ایمان و خیر و صلاح است، پس انسان اول عدمی بود بعد بوجود آمد و خواست به وجود بیاید و اگر انسان بر این امر معرفت نداشته باشد اتفاقی که می افتد اینست که می گوید هر چه کار خوب است مال خودم است و هر چه شر است از خداست، از رسولش است، از پدر و مادر و یا جبر زمانه است و این انسان زیر خلقت خود میزند و نمی خواهد که خلق شود و از آنجائیکه خلقت بر شر یا عدم استوار است، انسان تا شرش را به گردن نگیرد نمی تواند خیرپذیر یا وجود پذیر باشد. همانطور که عدم مقدم بر وجود است و همانطور که هو خدای قیل از خلقت است و الله خدای عرصه خلقت است، همانطور هم هو مقدم بر الله است یعنی هو و الله دو وجه از وجود است. پس عدم و شر، پی و زیربنای خلقت جدید است. برای همین انسان اهل معرفت تا رو به خود می کند مواجه با شرارتها و عدمیتهای خود میشود، تا کفر خود را درک و تصدیق نکند به نور ایمان نمی رسد، تا شر خود را به گردن نگیرد به خیر وارد نمی شود، تا عدم خود را به گردن نگیرد صاحب وجود نمی شود و به خلق جدیدی نمی رسد. حالا بهتر درک می کنیم که چرا خیر و شر همه از اوست، یعنی وجود و عدم از اوست، شیطان مرید اوست و تحت امر اوست و شیطان سر خود کاری انجام نمی دهد. شیطان به امر خداست که به کسی نزدیک می شود. پس یک پای خلقت جدید انسان ابلیس است و پای دیگر آن رسولان هستند.

اما امام یا هادی یعنی آنکه رب تو در خلقت جدید است منشاء خیر است یا شر؟ منشاء هم خیر است و هم شر، هم گناه و هم خطا، هم کفر و هم ایمان، برای همین تو را بوجود می آورد و خلق می کند، یک آدم خیلی مهربان مسلماً نمی تواند تو را بوجود آورد. بقول شمس تبریزی کسی که قهر ندارد از مهر بیگانه است. خود حضرت علی (ع) به عنوان اولین هادی و اولین ربی که نخستین انسانها در خلافت الهی است، به عنوان امام، مظهر اشد مهر و اشد قهر است، اشد عفو و بخشش و قتل و خونریزی است و اگر ما این را نفهمیم هرگز امام شناس و وجودشناس نمی شویم. حال بحث و سنوالات ابلیس و شیطان پیش می آید. همانطور که گفتیم ابلیس رسول الهی در خلقت جدید انسان از طریق شر است و ابلیس عامل اجرای شر از وجود انسان است، پس خلقت جدید که خداوند با دو دست انجام می دهد یکی رسولانش هستند که امر به خیر می کنند و دیگری شیطان که امر به شر میکند و به این ترتیب انسان یک پایش در بهشت و یک پایش در دوزخ خلق می شود. گفتیم که شرارت از منشاء عدمیت است و به عدمیت برمی گردد، پس پیامبر عدمیت و شرارت همان ابلیس است. عدمیت همان خدای قیل از عالم خلقت است پس از این لحاظ درک می کنیم ابلیسیت همان عدمیت خداست، به بیان دیگر در عالم خلق ابلیس هم مثل سایر موجودات بوجود آمد، پس ابلیس هم تجلی عدمیت خداست همانطور که انبیای الهی تجلی نورانیت خدا و صبر خدا و رحمت او هستند و به خیر و بهشت دعوت می کنند و ابلیس به عدم و دوزخ و شرارت، البته با این روش که جهنم را درب باغ سبز نشان می دهد. از این دیدگاه است که بعضی حکیمان مثل عین القضاة همدانی آنها را با تعریف سر بسته و بیان استعاره ای بخشی از این راز وجود ابلیس بود که شمع آجین شده و کشته شد، چون در زمان او فقها و علما نتوانستند این حقیقت بزرگ را فهم کنند و راز عالم خلقت را هضم کنند، اینکه عین القضاة فرمود ابلیس اولین راست قامت توحید و عشق و غیرت الهی است، هر چند درست است که ابلیس نسبت به خدا غیور است، به دو دلیل: ۱- به خدا می گوید آشکار نشو و در عدم بمان. ۲- چرا غیری، غیر از خودت را خلق می کنی و چرا اجازه میدهی غیر تو هم وجود داشته باشد و بدتر از آن غیر را خلیفه خودت می کنی و به او عشق می ورزی و او را به جای خودت قرار می دهی.

از این دیدگاه درک می کنیم : بعضی از عرفا می گویند که در معرفت مقام ملامت و ملامت کشی عالیت‌ترین حد از محبت الهی است و ابلیس سلسله جنبان و در عالی ترین مقام ملامت و ملامت کشی است و نشان دهنده اینست که عشق او به خدا تا چه حدی است و غیرت او نسبت به محبوب خودش چقدر است. این البته بحث ساده ای نیست و یکی از لطیف ترین و ظریفترین و دیالکتیکی ترین و خطرناکترین جنبه از معرفت دینی است که اگر انسان حواسش جمع نباشد می تواند ابلیس پرست شود به جای خداپرست. همانطور که هستند عده ای شیطان پرستان و همچنین برخی فرقه های درویشی که به دام چنین تعبیری افتاده اند که نتوانسته اند فهم کنند و یا اگر فهم کرده اند و خود را فریب داده اند و سوءاستفاده کرده اند، درست به همین دلیل است. پس این حقیقت چند باره و سخن چند باره را درک می کنیم که ۹۹۹ مرتبه از معرفت نفس ابلیس شناسی است، به چه معناست. ابلیس شناسی به معنای عدم شناسی، یعنی کسی تا عدمیت خود را نشناسد و نیابد، هویت خود را نیافته، یعنی هو را نیافته و تا کسی هو را نیابد الله را نیافته و به الله که خدای عرصه خلقت است نمی رسد. یعنی انسان از عدم به وجود و از شیطان به خدا میرسد. همانطور که خداوند در قرآن میفرماید: ایمان نیاورد کسی الا اینکه اول کافر بود. یعنی عدم پرست بود و بعد پا به عرصه خلقت و نور گذاشت.

عدم و عدم شناسی

در ادامه بحث اسماء به عدم و عدم شناسی بیشتر می پردازیم: انسان به میزانی که به ضعفها و ناتوانیهای خود آگاه و بینا میشود و آنرا تصدیق می کند و نهایتاً به عدم خود می رسد در آنجا در تقرب الی الله بر آستانه حق قرار می گیرد زیرا آنچه را که انسان عدم می پندارد همان خداست زیرا اندیشه و ذهن دیالکتیکی انسان این چنین است که وجود را عدم می پندارد همانطور که عدم را وجود می پندارد و واژگونسالاری و کفر اندیشه انسان درست به همین دلیل است، انسان بواسطه اندیشه خود صرفاً و تنهایی به حقی نمی رسد و درست به همین دلیل است که هر کسی که بخواهد از اندیشه و اراده ذهنی خود پیروی کند سیر واژگونه ای را طی می کند و گمراه می شود، در حالیکه فکر می کند به سمت وجود میرود و بالعکس.

عالم هستی و کائنات و زمین و آسمانها و هر چه در آن هست مظهر اسماء الهی هستند که صفات خداست و اراده فعلی خداست و اما انسان مظهر ذات حق و مظهر هوای ازلی است « هوای ازلی و وجود مطلق»، یعنی در حقیقت بر اساس ادراک حسی و ذهنی، بشر مظهر عدم است یعنی بشر آنر عدم می پندارد ولی چون انسان ذاتاً خلیفه خدا یعنی خلیفه وجود است، انسان عدم پرست و عدم گرا و صفت پرست وجود را عدم می پندارد و درست به همین دلیل انسان از رجوع به خودش و سیر و سلوک در نفس خودش گریزان است زیرا در آنجا احساس نابودی میکند و این احساس نابودی، احساس وارونه و ناحقی است، واژگونه است. از طرفی عالم هستی و کائنات و طبیعت که مظهر صفات و اسماء الهی هستند برای آدمی تجربه نیستی و عدم است، همانطور که عالم کون یا مکان، عالم مرگ و تغییر و دگردیسی و نابودیست. مهمترین و نهایی ترین درسی که آدم از حیات و هستی خود در دنیا می گیرد چیست؟ مرگ و نیستی محض است چون غایت زندگی در دنیا مرگ و پوسیدگی و انحطاط است. دنیا همین است پس طبیعی است که انسان در تجربه حسی خودش در

مکان و زمان وجود نمی یابد بلکه عدم می یابد ، یعنی تجربه انسان از زندگی دنیا ، تجربه عدمی است . انسان باید عبرت گیرد و راه وجود را در پیش بگیرد ، یعنی راه خلاف بیرون را در پیش بگیرد یعنی درون را . انسان جهان بیرون را عرصه حیات و هستی می پندارد حال آنکه قلمرو فساد و مرگ و نیستی است و درست بر عکس باطن خودش را عدم می پندارد لذا از خودش فراری است ، سمت وجود و ذات انسان ، سمت خداست چون خدا در آنجا در انتظار انسان است . بی جهت نیست که حضرت علی (ع) میفرماید: صراط المستقیم همان معرفت نفس است . و یا آن آیه: خداوند بر صراط منتظر شماست، که این صراط همان صراط باطن انسان است که خداوند در آنجا ایستاده تا با انسان دیدار کند و انسانیکه در مسیر معرفت نفس به خدا رسید ، در جهان بیرون او را دیدار می کند یعنی لقا الله.

انسان به این دلیل به دنیا آمده تا عدم خود را درک و تصدیق کند تا به طلب وجود برسد یعنی اینکه از وجود در این عالم هستی به اندازه ای به انسان داده شده که بتواند درک کند که وجود ندارد ، در مورد صفات هم همینطور است ، از هر صفتی به اندازه ای به انسان داده شده که بتواند بفهمد آن صفت را ندارد . انسان همانقدر از خوبی و نیکی و راستی و زیبایی را می تواند داشته باشد و به فعل درآورد و تجربه کند که بفهمد آنرا ندارد که چه بشود ؟ که طالب وجود شود ، این همان معنای حیات و هستی امائی انسان است و این حیات هستی که انسان در این عالم خاک دارد عاریه ای و امائی و مفروض است و خودی و ذاتی نیست ، بقول معروف اشانتیونی از وجود به انسان داده شده تا بچشد و بعد اصل و حقیقتش را بخواهد و طلب کند . انسان اهل معرفت نفس عدم را و قبل از عدم ، استضعافهای خودش را و فقدان های خودش را بواسطه معرفت در باطن خودش کشف و درک و تصدیق میکند تا طالب وجود بشود ولی انسان کافر و از خود گریزان و بی معرفت به عدم دنیوی و بیرونی مبتلا میشود که آن عدم ظلمانی است، و به دنیا مبتلا میشود. در صورتیکه انسان اهل معرفت نفس در باطنش به عدم خودش مبتلا نشده و به مفاسدی که درون خودش کشف میکند اگر تصدیق و توبه کند مبتلا نمیشود ولی اگر تصدیق نکند از درون خودش بیرون می افتد و در عالم خاک ، در دنیا به استضعافهای خودش در عمل مبتلا می شود یعنی به انواع عذاب ها.

پس دو نوع عدم داریم ، عدم ظلمانی و عدم عرفانی. عدم نوری و عدم ناری . عدم نظری و عملی .

عدم شناسی از مباحثی است که بندرت در مورد آن بحث شده و از مهمترین نکات عرفانی است که انسان اهل معرفت نفس با آن مواجه میشود ، اینست که دیده میشود که تا چه حد واژگونه است تا آنجا که عدم را وجود و وجود را عدم می پندارد، این یکی از بزرگترین مکاشفات انسان اهل معرفت نفس است چون می فهمد که به خودی خود نمی تواند راه وجود را طی کند ، چون واژگونه سالار و ابلیس زده است ، نتیجه اینکه انسان در مسیر معرفت نفس اگر واقعاً طالب سیر الی الله و وجود باشد سراغ امام میرود و از او یاری می خواهد تا او را از این واژگونه نجات دهد و او را بر صراط المستقیم قرار دهد چون انسان به طریقی جادویی و ابلیسی در خودش واژگونه است پس نیاز به امام نیازی عقیدتی و فلسفی نیست ، نیازی وجودی است، نیازی برخاسته از معرفت نفس است .

یکی از مهمترین و بلکه اصلاً علت اصلی گریز انسان از حقیقت و سیر وجودی و سیر معرفت و سیر الی الله همان بی صبری و بی طاقتی انسان در قبال ضعفها و استضعافها و عدمش است، و درست به همین دلیل است که صبر محور تمام مراتب دین و معرفت و تکامل بشر است و حتی از لحاظ مقام عالی ترین و بالاترین مقام است و از لحاظ ارزش محوری ترین ارزشها ست . صبر بر استضعافها یعنی اینکه وقتی انسان با عدمیت و استضعافی در خودش مواجه شد آنقدر باید بر استضعاف خودش بنشیند و نگاه کند و توبه کند تا ذات ضعف خودش را تا سرحد عدمیتش ببیند و

تصدیق کند تا از ذات هر یک از این ضعفها، تا از قلب هر یک از این استضعافها نور یکی از اسماء الهی طلوع کند و از اعماق ذات انسان ظهور کند و اشراق کند، در واقع از این اسماء از شرق وجود طلوع کند.

از یک لحاظ انسان جز بی صبری مشکل دیگری ندارد، «خسته شدم از بس ناتوانیها و زشتیهای خودم را دیدم» رو می گرداند، از توبه فرار می کند و می رود در مردم گم و گور می شود، تا خودش را نبیند. در واقع صبر بر عدمیت خویش، اصلاً معنای اصلی صبر، صبر بر عدمت خویش است که به صورت صبر بر انواع استضعافها، صبر بر جهل، صبر بر بیماری، صبر بر بی محبتی، صبر بر انواع ناتوانیهای ارتباطی و عاطفی بروز می کند و در واقع صبر بر عدمیت است، چرا که عدمی که انسان آن را عدم می پندارد همان وجود است و آنقدر باید بر آستانه عدم بنشیند تا وجود را از عدم دریابد و وجود را از ذات وجودش دریابد، اصلاً چون نور وجود در ذات انسان نشسته و انسان خلیفه است، انسان احساس نابودی میکند یعنی اگر وجود نبود احساس نابودی نمی کرد و اگر اسماء الهی در ذات انسان نبود که اسماء منشاء همه قدرتهای الهی است، انسان احساس ضعف نمی کرد. این یک منطق کاملاً دیالکتیکی است، مثلاً انسان وقتی به انسان صاحب قدرتی رسید بهتر میفهمد که چقدر ضعیف و نادر است. در معرفت نفس هم همینطور است اینکه خداوند میفرماید: «من از میان مستضعفینم برای خود خلیفه انتخاب میکنم» به همین معناست و طبق تعریف، مستضعفین کسانی هستند که ضعفی را در خود می یابند و آنرا درک و تصدیق می کنند و بر آن می مانند و به جای اینکه ضعفهای خود را در دنیا ببرند و با پول و سیاست جبران کنند، والبتّه که جبران نمی کنند که پنهان می کنند، چون انسانی که ضعیف است با پول ضعف خود را از بین نمی برد یا کسی که ترسو است، با پول ترس جبران نمی شود فقط ترس خود را مخفی میکند. همانطور که آدم ترسو با اسلحه ای که به کمر خود می بندد، میخواهد ترسش را مخفی کند که بر عکس بر سر هیچ و پوچ ممکن است از این وسیله استفاده کند و کسی را بکشد و اعدام هم بشود و اتفاقاً رسوا میشود، پس نه تنها ترس را جبران یا پنهان نمی کند بلکه بر عکس آنرا آشکار کرده و رسوا می شود. جنبه دیگری از بی صبری انسان در روابط اجتماعی و نژادی است چه بسا انسان بر ضعفهای خودش صبور تر است ولی وقتی این ضعفها به حریم خانواده کشیده میشود، چون این عدمیت او را دیگران هم می بینند او به دلیل ناس پرستی (مردم پرستی)، این جنبه از شیطنتش قوی تر از جنبه شخصی و درونی است و بیشتر سعی در پنهان کردن ضعفها دارد. در قرآن شاهدیم که یکی از تهمتهایی که مردمان به مؤمنان میزنند، میگویند مؤمنان آدمهای سفیه و بیچاره و درمانده ای بیش نیستند و در واقع صبر، صبر بر اینگونه اتهامات است، که این اتهامات ممکن است از جانب عزیزان مثل همسر و یا پدر و مادر باشد و انسان در این مسئله بی صبرتر می شود و به دلیل ابتلا به وسواس ناس و خناس خیلی ها از راه ساقط می شوند و می روند.

وقتی کسی دعوی ایمان کرد عهد کرده ضعفهایش را پنهان نکند و بر ضعفهایش بنشیند تا خدا با او کاری بکند، بنا براین حرف مردم یکی از مهمترین امتحانات است. چون طبق قول قرآن: هر گاه کسی گفت «ایمان آوردم» و ایمان آورد من او را امتحان می کنم که او ببیند راست می گوید یا دروغ. این راست و دروغ چیزی از سر آگاهی و عمدی نیست، انسان چه بسا ناخودآگاه در ارتباط با مؤمن و عارفی قرار گرفته و نور معرفتی پیدا کرده و بویی از معنویت برده ولی هنوز خودش به مقامی نرسیده ولی فکر میکند که چیزی شده در حالیکه نشده و این امتحان برای اینست و از مهمترین امتحانات حرف مردم است که اگر می گویند چه آدم ابله و نادان و بیهوشی هستی و اصلاً اتکاء به نفس نداری تا چه حد می توانی بر آن صبور بمائی. خداوند در مورد این اتهامات به مؤمنان می گوید: ای مؤمنان در مقابل اتهامات دیگران از خودتان دفاع نکنید و بدانید این اتهامات

چون عباى الهى است كه خداوند بر شما انداخته و از شما حراست ميكند تا ديده نشويد چون كافران هر جا ايمان واقعى ببينند ، دسيسه مى كنند تا شخص را نابود كنند ، نور ايمان مشعل نيست كه بشود آنرا با فوت خاموش كرد. فوت، همان تهمت و فحاشى است . پس اگر گفته مى شود ايمان را تقيه كنيد و به بازار نبريد تا خرجش كنيد چون با اين حرفها از دست مى رود و ايماني نمى ماند، چون ايمان در بازار مشترى ندارد و حتى وقتى تهمت هم ميزنند خاموش باشيد و دفاع نكنيد. اين وسوسه به بازار بردن دين براى كسى كه پير و امام دارد دو صد چندان قوى تر است چون فرد از نفس روحاني پير صاحب كراماتى هم شده و چون از ضعيف ترين آدمها رو به دين مى كنند اين كرامتها را در بازار مى برند تا از جانب هماتهايى كه مدتها تحقير شده اند، اين كرامتها را بفروشند و ضعفاى گذشته خود را جبران كنند حال آنكه نه تنها جبران نمى كنند بلكه ايمانشان را هم از دست مى دهند و مى فروشند و در انتها مى بينند كه چيزى دستشان نمانده است.

تسبيح

تسبيح كردن و در واقع تسبيح چرخاندن در كلييه مذاهب از جمله بودا و هندو و مسيحيت هم بوده و كم كم به صورت تسبيح بازى شد و تسبيح ها طلا و جواهر و مرواريد شد و ارزش آن زير سنواول رفت.

سبوح يا تسبيح : يعنى پاى و مطلق و بى غش ، يعنى دست هيچ كس و هيچ چيزى به او نمى رسد . در قرآن كريم مى خوانيم هر چه در زمين و آسمانها هست مشغول تسبيح ذات مقدس پروردگارند خواه ناخواه ، آگاه يا ناآگاه ، حتى آدمهاي كافر ندانسته و ناخواسته تسبيح مى كنند عليرغم ميل خودشان چون اگر تسبيح نمى كردند تا حالا نابود شده بودند.

شايد اولين بار باشد در قلمرو معرفت دينى طرح ميشود كه تسبيح راز وجود است ، اينكه ميفرمايد : هيچ چيزى نيست الا اينكه مشغول تسبيح پروردگار است ، پس در واقع تسبيح فعلى است كه باعث القاء موجوديت كل اشياء مى گردد، پس تسبيح راز بقاء است. خداوند اسماء و صفات خود را داد به كائنات و زمين و آسمانها و هر چه در آن هست و ذات هونى خود را به انسان داد به بيان ديگر وجود مطلق خود را به انسان و صفات و ماديت خود را به غير انسان داد ، پس تمام ذرات و كائنات مظهر اسماء الله هستند الا انسان كه مظهر ذات هونى است و لذا قرار است خود را از انسان آشكار كند، پس خدا از صفاتش آشكار نمى شود از ذاتش آشكار مى شود ، براى همين انسان خليفه است. هر شينى مظهر درجه مشخص و معين از ظهور و بروز يكي از اسماء الهى است، لذا دو موجود نيست كه شبيه هم باشد لذا هر موجودى مظهر وحدانيت خداوند است و هر چيزى منفك و منفرد از چيز ديگر.

علم حقيقى، علم بيتا شناسى و يگانه شناسى است نه علم تشبيه شناسى. تسبيح يعنى شباهت زدائى يعنى همان شرک زدائی است. يعنى هر شينى مظهر درجه اى از اسماء الهى است، فى المثل اگر اين شىء يا درخت مظهر فلان درجه از ظهور و بروز اسم حى است «حى : زنده» اين درخت بلا وقفه اين اسم را كه موجوديت آن برآمده از اين اسم است و ظهور اين اسم است را از خود تنزيه مى كند و مى گويد : اين من نيستم ، اين خداست يعنى به ميزانى كه هر شىء آن اسمى را كه وجودش از آن سر برآورده ، از خودش منزّه ميكند و منسوب به خدا ميكند ، هست و به ميزانى كه ميگويد: اين من نيستم ، اين همان شرک زدائی است و خداوند ميفرمايد: اين شرک ظلم عظيم است و باطل مى شود. مولا ميفرمايد : پرستش خدا از طريق صفاتش عين شرک است. به بيان ديگر نه تنها هر

شئی باید این اسماء را تسبیح کند از وجودش و منسوب به خدا کند یعنی خود زدایی و من زدایی کند تا بتواند باشد بلکه نباید این اسم و صفت را بپرستد یعنی خدا را بواسطه این صفت بپرستد زیرا اگر چنین کند باز خود پرستی است. فی المثل اگر ما خدا را بواسطه اینکه به ما رزق می دهد بپرستیم این همان شرک ماست ، این نان پرستی و پول پرستی ماست . این تسبیح و تنزیه در مورد انسان به چه شکل است؟ گفتیم که انسان مظهر ذات پروردگار است یعنی بری از صفات است برای همین انسان ضعیفترین موجود عالم است و لذا کافرترین موجود عالم است. انگشت شماری از انسانها واقعاً تسبیح می کنند همانطور که می فرماید : اکثر مردمان سایه هایشان را سجده می کنند و سایه هایشان خدا را سجده میکنند چون سایه مرتب در حال سجده است و بر خاک می خزد. گفتیم که انسان مظهر ذات است نه صفات، برای همین ضعیفترین و درمانده ترین حیوانات است و به همین علت از سر ناچاری و از ضعفش به تکنولوژی روی آورده است . او برای اینکه بتواند بقای مادی اش را حفظ کند به تکنولوژی متصل شده و لذا تکنولوژی دال بر پستی انسان است نه دال بر اشد امنیت انسان. چون انسان حتی در غرایز حیوانی اش هم آنقدر ضعیف بود که به تکنولوژی متوسل شده است.

زمین و آسمان و آنچه در آن است مسخر در وجود انسان است یعنی همه چیز از جمله ملائک انسانها را سجده می کنند ، یعنی سجده موجودات عالم و کائنات و تسبیح آنها متوجه انسان است نه الله ، که خلیفه الله در عالم ارض است. آنها خلیفه الله را تسبیح و تنزیه و سجده می کنند نه الله را. اصلاً خداوند به همین خاطر خلیفه گذاشته یعنی هر کاری قرار است با او بکنند یا جانشین او بکنند. « خلیفه فی الارض » یعنی جانشین در کائنات و عالم هستی و هر چه که در عالم ماده است انسان را تسبیح و سجده می کند ، خاصه انسان کامل را، یعنی امام مبین را . و اینکه گفته میشود : « کل شیء احصیناه فی امام مبین » یعنی هر چه که در جهان هست متمرکز در وجود امامی آشکار است یعنی انسان کامل مسجود و مسبوح کل کائنات است و اینکه کل کائنات را خداوند مسخر در وجود انسان کرده به همین معناست . وقتی انسان را سجده می کنند و تسبیح می نمایند ، یعنی تسلیم انسان هستند. پس چه کسی است که خود خدا را سجده می کند ، فقط یک نفر است در هر دورانی که خدا را به صورت مطلق و کامل تسبیح می کند و آن امام مبین یا امام مطلق است . کل کائنات امام مبین را تسبیح می کنند و امام مبین هم خداوند را تسبیح و سجده می کند .

حال سنوال اینست که تسبیح و تنزیه و سجده کرات و ذرات و افلاک و ملائک نسبت به انسان با بنی آدم چه می کند و این چه واقعه ای است . گفتیم که فقط یک عارف و در کمالش امام مبین است که سجده را در می یابد و آنها را محول به ذات خود که خداوند است می کند ولی انسانهای دیگر چون جاهلند این کار را نمی کنند ، به همین علت است که تسبیح عارفانه ترین و عالمانه ترین عمل دینی است و تسبیحی که در آن علم و معرفت نباشد تبدیل به تسبیح ضد تسبیح می شود و تبدیل به ورد میشود و می بینیم که مثلاً فرد یک چله نشسته و یا حق یا هو گفته سر آخر شیطان شده است ، از این نوع کم نداریم و چه بسا ممکن است به کرامات و معجزات و جادو و جنبل هم رسیده ولی اینها فقط کرامات شیطانی است و الهی نیست و خیلی ها را هم فریب داده یعنی تبدیل به دجال شده است مثل جوکی ها در هند. وقتی فردی در ذکری به خدا نسبت نمی دهد و در هر مثلاً یا رحمان و یا رحیمی خودش را تسبیح می کند، این را به خدا نسبت نمی دهد ، به خودش نسبت میدهد. پس اگر گفته می شود کسی که امام ندارد کافر است حتی اگر دائم الصلوة باشد برای اینستکه ظلمانی و جاهل است و صلوة ش ضد صلوة و تسبیحش ضد تسبیح است و شبانه روز ابلیس را در خودش پرورش میدهد و خلیفه ابلیس میشود و به قول علی (ع) : چه بسا شیاطینی در صورت آدمی که شبانه روز شیطان را سجده میکنند یعنی نفس خودشان را .

آنچه که موسوم به نفس بشری یا روان بشری و امیال و احساسات و غرایز و اندیشه ها و اعمال و کار بشری است همه معلول تسبیح و سجده کائنات بر انسان هستند و انسان اگر ذره ای به خود مراقبه داشته باشد ، می بیند جریان اندیشه و روان چیزی نیست که انسان آنرا از نزد خود تولید کند و مرتباً از جایی بر او وارد می شود و این حاصل تسبیح و سجده کائنات بر انسان است و اینکه گفته میشود جهان را مسخر وجود انسان کردیم به همین مفهوم است ، انسان با نفس و روان خود چه میکند ؟ یا می پرستد آنرا که همان دنیاپرستی است یا آنرا تسبیح می کند و منسوب به خداوند میکند و این کاری است که مومنان عارف می کنند و هر آنچه را که از زمین و آسمانها و کائنات دریافت می کنند به او نسبت می دهند و از این طریق تزکیه نفس می کنند و نفس خود را از غیر خدا پاک می کنند تا به ذات خود برسند ، در محضر اسماء الهی که از ازل در انسان نهاده شده است. این اسماء ، ذات کل کائنات و اشیاء و موجودات است و درست به همین دلیل است که کل کائنات انسان را سجده می کنند چون در می یابند که سر نخ موجودیت خودشان در ذات انسان است یعنی آنها ذات انسان را می بینند و این انسان است که نسبت به خودش کور است.

انسان جاهل و کافر هر آنچه را که از جهان بیرون بر او وارد میشود خودی میکند و می گوید از خودم است ، خودم تولید کرده ام ، هنر و سواد منست و هر چه بیشتر سعی میکند در جهان بیرون آنرا اثبات کند ، بیشتر پوچ تر و باطل تر میشود ، چون دروغ است و دروغ را هم که نمی شود اثبات کرد ، و انسان فقط از طریق تسبیح و ملحق شدن به ذات خود که قلمرو اسماء الهی است می تواند به خودیت ذات خودش و به ذات خودی این اسماء در خودش برسد و این اسماء از ذات خودش مشعشع و نورانی میشود و اول و آخر و ظاهر و باطن انسان یکی می شود و به مقام توحید یا صدق می رسد.

تسبیح یک مؤمن سالک چیست ؟

اولین شرط تسبیح اینست که انسان در هدایت باشد . هدایت یا بواسطه خود پروردگار است ، بواسطه نزول روح با ملانک بر کسی که خود یکی از اولیای الهی است و در مقام رب و امام مومنان است ، و دیگر هدایتی است که مؤمن در رابطه با امام یا پیرش دارد. برای همین گفته می شود که بی امام کافر است . کسی که حامل روح است ، روحی که یا از طریق خدا و یا از طریق امام بر سالک وارد میشود. تسبیح مال چنین کسی است و ورد و تسبیح انداختن کسی که امام ندارد باد هواست و نه تنها این اعمال او تسبیح و تنزیه نیست بلکه عین خودپرستی است . تسبیح ضد تسبیح است ، زیرا تسبیح یعنی من زدایی : نفی خود و اثبات خدا از درب وجود پیر. علی (ع) میفرماید : خدا جز در وجود ما شناخته و پرستیده نمی شود.

تسبیح دو نوع است : عملی و نظری .

تسبیح نظری : کاری درونی و روحی و باطنی است که سالک انجام میدهد . تمام اسماء و صفات الهی را از خود سلب میکند و منسوب به خدای امام می کند، زیرا تحت الشعاع نوری است که از امام به او میتابد و نور امام بر نور اسماء ذات فرد می تابد و نور علی نور میشود که باعث هدایت است.

حتی کافران هم تسبیح می کنند خواسته یا ناخواسته . تسبیح به معنای من زدایی و خود براندازی است و کافران هم جبراً همیشه مشغول خود براندازی خویشند، در عذابهایی که میکشند در فعل و نظر مدام باطل می شوند و این کمال رحمت خدا بر آنهاست زیرا این تسبیح را هم انجام ندهند بطور کامل نابود می شوند ، نابودی به معنای واقعی کلمه . مقام الرحم الراحمینی خدا را در رابطه

با کافران اهل دوزخ از هر جایی شدیدتر می توان دید. با اینکه آنها خدا را نفی و انکار می کنند و این باعث نابودی است ولی خدا نمی گذارد که آنها نابود شوند و از طریق تسبیح جبری که بر آنها تحمیل می کند و «من» آنها را به جبر باطل می کند. همانطور که در دعای ابوحمزه ثمالی : پروردگارا از تو درخواست میکنم «من» تو را به جای «من» خودم . و این کامل ترین نوع تسبیح است، این مغز تسبیح است. من را از من بگیر و تو باش در من و مگذار که من باشم ، یعنی مگذار نابود شوم.

واما تسبیح عملی سالک و مؤمن در رابطه با پیرش چیست؟

همان اطاعت بی چون و چراست که بارها ذکر شد. اطاعت بی چون و چرا یعنی اطاعت بی منی، زیرا وقتی مرید از پیر بر اساس چون و چراهای منطقی، عرفانی، فلسفی ، اقتصادی، و سیاسی و دینی و شرعی و . . . پیروی میکند دیگر پیروی از پیر نیست بلکه از خود پیروی می کند به اسم پیروی از پیر، و این باعث هدایت نمی شود زیرا تسبیح نیست و در حقیقت «من» خود را پرورتر می کند به اسم اطاعت از امام.

در واقع مرید از طریق اطاعت بی چون و چرا «من» خود را نفی می کند و «من» امام را ثابت می کند و «من» امامش خداوند است. امام اگر عارف واصل است انسان هویی است و الهی شده است پس خدای امامش را ثابت می کند و این تسبیح عملی است. تسبیح نظری هم نتیجه ثانوی تسبیح عملی و اطاعت بی چون و چراست.

در حقیقت روحی که بر اولیای الهی نازل میشود یعنی بر کسانی که ربشان الله است ، همان روح از وجود امام به شیوه دیگری بر مرید وارد میشود از طریق امام، یعنی خدا صلوة میکند بر امامش و امام صلوة می کند بر مؤمنان و مؤمنان هم صلوة می کنند بر امام و یا رسول خدا . این امر هدایت و تسبیح است. آنچه که در وجود مؤمن مانع دریافت نور است «من» است . این ظلمت و حجاب اوست. بقول حافظ : تو خود حجاب خودی از میان برخیز. انسان «من» ظلمانی خود را می شکند تا نور و روح امام را بگیرد و اجازه صلوة دهد به امامش تا بر وجودش وارد شود ، تا این نور به نور ذات اسماء ازل که در وجودش نهاده شده برسد و نورعلی نور شود و باعث هدایت شود.

عالم هستی و موجودیت بشری معلول از خود گذشتگی خداست پس وجود معلول گذشتن از خود است، یعنی معلول عشق است. پس هر کس بگوید «من» ، خود را محکوم به نابودی کرده است. بنابر این تسبیح راز بقاست. تنازع عرفانی همان تسبیح است . تنازع بقا در زیست شناسی است و تنازع بقاء در معرفت و در دین همان تسبیح است که در عالم جاری است و راز بقای جهان است، به همین دلیل است که در روایات آمده است : « وقتی امام زمان پس از ظهورش کشته شود ، قیامت کبری شروع میشود و بساط کائنات جمع می شود » ، زیرا دیگر کسی نیست که خدا را تسبیح کند، پس عالم هستی هم محکوم به نابودی می شود ، زیرا کل کائنات تسبیح و سجده می کنند امام را و امام هم تسبیح و سجده میکند خدا را و این راز بقاست و مفهوم حقیقی امامت امام است ، چه در دوران غیبت و چه در دوران ظهورش . همه چیز متحصن در وجود امام مبین است به دلیل امر تسبیح. اگر سالک در رابطه با امامش تسبیح نکند ، مانع صلوة امام بر خودش میشود و بر خود ظلم می کند و این نور که به سمتش می آید را پس میزند و تبدیل به نار می کند و برگردانده میشود به سمت امام ، امام اگر این نار را دوباره به سالک برگرداند، سالک می سوزد و هلاک میشود مگر اینکه این نار را بر جان خود بپذیرد و به سالک مهلت دهد تا از عجب و خود پرستی

دست بردارد که البته اگر مهلتش تمام شود به امر حق هم اجازه ندارد کاری بکند و آنجاست که سالک از عرصه روشنایی سقوط می کند در تاریکی و از هدایت خارج میشود.

در حقیقت کل سیر تجلی اسماء الله از ذات سالک تحت الشعاع نور وجود امام همان سیر پلکانی الی الله و معراج است، همان سیر از خلق بسوی حق است تا لقا الله. خود لقا الله هم همانطور که عارفان واصل معتقدند، دو نفر جمال حق را به یک صورت نمی بینند و حتی یک نفر هم دو بار دیدار را به یک صورت نمی بیند، یعنی هر بار از منظر یکی از اسماء دیدار می کنند و اسماء الهی خیلی بیشتر از این هستند، بنهایت هستند و همه اسماء، اسماء الله و همه کلمات، کلمه الله هستند. مثلاً یک عارف از منظر یا حکیم، دیگری از منظر یا لطیف و یا کریم و... دیدار میکند. آخرین و کاملترین دیدار، دیدار ذات احدی و هویتی پروردگار است که جمال ذات است و جمال هویتی پروردگار است که عارف بصورت خودش دیدار می کند. علی (ع): «خدا خود خود شماس است». یک دلیل که کافران در قیامت کبری خود را با صورت در آتش می اندازند برای اینست که می بینند این جمال خودشان بوده است. کافر در حقیقت منکر خودش و لذا خدا را هم انکار می کند. کسانی او را انکار نمی کنند که امام داشته اند. حدیث: «در آن روز کافران و مشرکان و متدین بی امام در حضور خدا می گویند تو خدای ما نیستی و حاضر نیستیم ترا سجده کنیم و بپرستیم.» این همان مایخولیای خدای ذهنی و خیالی شخص است، بطوریکه حتی با دیدن خداوند و در حضور او، او را نمی شناسند و باور نمی کنند. فقط کسانی که امام داشته اند خدا را تشخیص داده و سجده می کنند، چون نور هدایت داشته اند و می دیدند.

در کمال معراج و دیدار، فرد جامع جمیع همه اسماء الله می شود، منتهی از درب یکی از اسماء، که از همان درب پروردگارش را در همین عالم خاک دیدار می کند. از اینجاست که از هر صد تنی که به اینجا میرسند شاید یکی هم برنگردد بسوی خلق، که بقول اقبال: هر کسی که جای محمد (ص) بود دیگر از معراج باز نمی گشت. یعنی این سیر از حق به سوی خلق را انجام نمی داد. از عرش کبرایی حق به درک اسفل السافلین خلق باز نمی گشت. این باز گشت تسبیح دیگری است که هر کسی تن به این تسبیح نمیدهد. این امتحان آخر است که حضرت محمد (ص) درباره علی (ع) فرمود که: «علی به چیزی امتحان شد که هیچ بشری تا کنون نشده است». در محضر حق می توان ماند ولی برای رضای خدا و عشق برتر میتوان بصورت اختیاری بسوی خلق بازگشت، در این بازگشت همه آنچه را که بدست آوردی باید تسبیح کنی و به سمت خدا بازگردانی و خود را خلع سلاح کنی، و این وادی آخر سیر الی الله است که وادی فناست و سیر فناست. با تسبیح همین اسمائی که از وجودش جوشیده تمامیت خود را نفی می کند و وادی فقر و فاقه است. الفقرو فخری. مثل گدایی که پس از عمری تلاش شاه شده و از شاهی دست می کشد و در میان خلق به گدایی و محنت کشی میآید تا خلق را بسوی خدا بکشانند. این سیر از حق است بسوی خلق. دو مرتبه عرصه فنا و تسبیح ذات است و خود براندازی حقیقی است، و از اینجاست وادی ربوبیت. فرد از عبودیت وارد ربوبیت میشود که بر روی زمین مظهر فقرو فناست. یعنی علی و علین. اینها هستند انسانهای کامل.

در حقیقت انسان در سیر از خلق بسوی حق که عرصه کشف اسماء ذات است دائماً از عدم خود میگذرد تا به وجود برسد، از عذاب میگذرد تا به رحمت برسد، از تاریکی میگذرد تا به نور برسد، از حماقت میگذرد تا به علم برسد، از شقاوت میگذرد تا به محبت برسد. پس هنری نکرده است، گرچه اکثر مردم همین را هم نمی توانند. هنر در این است که انسان برسد به وجود و دیدار خدا و بعد بازگردد، همانطور که خدا از خود گذشت و این اخلاق الله است. این ربوبیت خدا و رب العالمین است. امام کامل اینست که همه چیز متحصن به وجود اوست.

مقداری درباره کلمه صحبت می کنیم : کلمه الله و اسماء الله همه کلمات خدا هستند. کل عالم هستی ظهور و تجسم کلمات خدا هستند. خداوند هم در ازل یک کلمه بود. اولین چیزی که خلق کرد لوح و قلم بود ، کتابی نوشت و گفت بشو و شد این جهان هستی . کلمات در خودشان خلق و متجلی شدند . از طریق اسماء الله انسان به مقام خلقت و خلقت میرسد و خداوند می فرماید: از من اطاعت کنید تا چون من شوید، یعنی به مقام کن فیکون برسید ، چون خداوند از طریق اسماء الله خلق کرد . عالی ترین کلمه ، کلمه الله است. که در مورد کلمه الله در آثار گذشته به تفصیل صحبت شده است. اشاره می کنیم که کلمه الله ، کلمه خلقت است یعنی کل جهان هستی عرصه ظهور کلمه الله است . الله : ال + لا یعنی آن لای معروف ، عین معنای بود نبود است. وجود عدم. خداوند در عرصه قبل از خلقت جهان به معنای عدم وجود است، که درک آن محال است و فقط بواسطه هوش قلبی می توان این تناقض را درک کرد ، نه استدلال ذهنی ولی عرصه خلقت ، عرصه وجود عدم است، ظهور عدم و این کلمه الله است و انسان کامل در رجعت خود از حق به خلق تجلی وجود عدم یا بود نبود می گردد. یعنی به وجود خدا در عرصه قبل از خلقت میرسد ، این همان اول و آخر یکی شدن است. هوالاول والآخر ، ظاهر و باطن . اول هوئ ذات پروردگار است و آخر انسان کامل است، که هر دو یکی است. انسان کامل محل ظهور کلمه الله است . این بیان هرگز به این ساده گی بر زبان هیچیک از عرفا رانده نشده جز در تقیه و سر بسته و شعر و استعاره .

امام سجاد می فرماید : اگر آن گوهره ای را که خدا در ما نهاده آشکار کنم ، مسلمانان ما را سنگسار می کنند. یعنی اگر بگوئیم که محل ظهور کلمه الله هستیم، همان چیزی که بایزید گفت. و حتی برتر از آن ، اول گفت من الله هستم و بعد گفت من از الله هم برترم . در اینباره در کتاب شطحیات بحث شد، که این همان الرحم الرحیمینی خداست که حتی انسان را از خودش برتر نهاده است و مریدی انسان را می کند و بر انسان صلوة می کند. همانطور که در حدیث قدسی می خوانیم که حضرت محمد (ص) دید که خداوند بر علی (ع) صلوة می کند. « تبارک الله احسن الخالقین » خداوند افزون آمد از بهترین خلقتش که انسان کامل بود. چرا انسان برتر از الله است؟ چون رسالت الهیت را بر دوش کشیده است نه در عرش بلکه در دوزخ اسفل السافلین در میان خلق . این همان امتحانی است که امامان شدند و اولین آنها محمد و علی بودند. سکوت ۲۵ ساله علی (ع) هم همین است . علی که نعره هایش در میدان جنگ دشمن را هلاک می کرد به وضعیتی در میان خلق دچار شده بود که همسرش فاطمه بر درب منزلش کشته می شود و او دم پر نمی آورد . او را در میدان شهر طناب پیچ می کنند و تف و لعن می کنند و او هیچ اعتراض نمی کند، این معنای فتبارک الله احسن الخالقین است . اینجاست برتری انسان نسبت به الله در نزد الله نه در نزد انسان . انسان که از خدا برتر نیست . این برتری عشق است. برتری مقام نیست ، اینجا که انسان مقامی ندارد ، خود را خلع مقام کرده و نیست و نابود کرده است . پس برتری عشق است نه مقام ، و کلمه الله برترین کلمات است .

خداوند می فرماید : « ما تمام نشانه های خود را در آفاق و آنفس آشکار می کنیم تا بدانید او حق است» این اونی که حق است چنین انسانی است و این مصداق انالالحق حلاج است. کسی که از عرش به اختیار خودش و به عشق خدا به درک اسفل السافلین آمده تا دشمنان خدا را بسوی خدا دعوت کند.

یکبار دیگر بحث تسبیح را بطور اجمالی مرور می کنیم. یکی از مسائل اساسی فرهنگ اسلامی ، مسیحی ، بودایی درباره تسبیح این است که پنداشته شده تسبیح همان ورد است . چنین تصور شده که اگر انسان اسماء الهی را تکرار کند مشغول تسبیح خداوند است ، و این جهل است .

تسبیح یک واقعه و تحول و یک تبدیل عظیم در اندیشه ، نفس و روح و روان بشر است . حیاتی ترین واقعه در نفس انسان است . قبلاً نشان دادیم که این تسبیح راز وجود است و هیچ چیز در آسمانها و زمین نیست مگر اینکه مشغول تسبیح خداوند است . یعنی مخلوقاتی که تسبیح نمی کنند از صحنه حیات و هستی حذف می شوند ، و اکثر مردمان ندانسته و خواسته تسبیح می کنند . از آنجا که تسبیح کردن همان خودزدایی است ، مؤمنی که آگاهی دارد در قلمرو عمل و زندگیش اطاعت بی چون و چرا از پیرش دارد . کافران و جاهلان نیز ندانسته تسبیح می کنند ، برای همین وجود دارند ، که همان ابطال خواسته هایشان است و عذابهایی است که می کشند و در آن قرار دارند .

پس یا از طریق معرفت و اطاعت بی چون و چراست یا از طریق ابطال خواسته ها و عذابهایی که انسان میکشد ، تسبیح که همان من زدایی است صورت می گیرد .

مراحل تسبیح را بطور کلی اشاره می کنیم تا به نتیجه نهایی برسیم . همانطور که گفته میشود انسان بی امام نماز ندارد و کافر است ، پس تسبیح هم ندارد ، الا تسبیح ظالمانه در عذاب . تسبیح عارفانه و رحمانی مختص کسی است که امام دارد و اطاعت بی چون چرا میکند . رابطه یک مؤمن با امامش قلمرو تسبیح است .

بزرگترین شرک یک مؤمن به چه صورت است؟ بقول قرآن هیچکس ایمان نیاورد مگر آنکه مشرک شد . این شرک به چه صورت است ؟ لفظ مؤمن مربوط به هویت کسی است که امام دارد و از او اطاعت می کند . مؤمن از خدای خیالی و ذهنی رها شده و حقانیت خدای امامش را پذیرفته است ، یعنی از خدای خیالی رها شده و از خدای حقیقی که در وجود امامش است اطاعت می کند . پس مؤمن می فهمد که شرک چیست ، توحید برایش مفهوم عینی و حسی دارد . توحید یعنی اطاعت بی چون و چرا از امام . هر کسی یا ایده ای را با امامش شریک کند شرک محسوب میشود . کسی که امام دارد . چند گامی برداشته باشد بی تردید نان و دوغ و آب و پُست و مقامش را شریک امامش نمی کند ، گرچه که اینها هم هست ولی ریشه ای ترین شرکی که به آن مبتلا میشود از طریق به میدان کشانیدن خدای خیالی و ظنی است که سابقاً به آن مبتلا بوده است . طبق کلام قرآن : « مشرکین کسانی هستند که خدا را با ظن خود پیروی می کنند که همان هوای نفس آنان است ، صاحبان ظلم عظیم هستند . » عمری انسان به خدای ذهنی مبتلا بوده و طبیعی است که دو روزه پاک نمی شود و انسان باید تلاش کند . حال اهمیت تسبیح را برای یک مؤمن بهتر درک می کنیم . اولین تسبیح برای مؤمن خلع سلاح کردن خدای ذهنی است یعنی اسماء را خلع ید کند از آن خدای خیالی ، یعنی تمام اسماء الهی را از او بگیرد ، یعنی رحمان ، رحیم و . . . را تسبیح کند و از او بگیرد و دوم منسوب کردن این اسماء به خدای وجود امامش ، وقتی که اینکار را می کند اسماء تبدیل به تفضیلی و عالی می شوند یعنی رحمان و رحیم می شود الرحم الرحمین ، کریم میشود اکرم ، عظیم میشود اعظم برای اینکه امام درب رحمت مطلقه خداوند است . مرحله سوم تسبیح عبارتست از : از خدای امام و از وجود امام این اسماء را طلب کند ، گرچه امام خودش این نور و اسماء را به مؤمنانش میدهد ولی این کافی نیست . خداوند میداند در قلوب شما چه میگذرد ولی اگر بر زبان نیاورید با صدای بلند باعث هدایت شما نمی شود ، باعث عجب و خود بینی میشود و امر مشتبه می شود و می پنداریم که اسماء از ماست و این کفر محض است .

انسان وقتی مقروض است و یکی از دوستان هم میداند و در خفا پول در جیب من می گذارد من چه فکر می کنم ، می گویم معجزه هم بلدم ، از جیب پول سبز شده ، دیوانه میشوم . ولی اگر از دوستم بخواهم به من قرض بدهد در اینصورت دچار جنون نمی شوم و قدر آنرا میدانم که باید ادا کنم و اگر هم نخواهد به من بخشیده و هبه کرده است ، این حقیقت را فراموش نمی کنم . این در رابطه با

امام هم وجود دارد . امام دریایی از نیاز های مؤمنانش را بدون آنکه بدانند و بر زبان آورند، بر آورده می کند و عذابها را رفع می کند ولی باعث هدایت نمی شود . در سیر الی الله باید با زبان صریح نیازهایش را از امام بخواهد و طلب کند. وگرنه هر روزی که در رحمت امام قرار دارد و از آن برخوردار است کافر تر و خود خواه تر و دیوانه تر میشود . به دلیل همان مثالی که ذکر شد . بنابر این بحث تسبیح هسته مرکزی عبودیت و هدایت انسان است و جای بحث بسیار دارد و این مفاهیم بطور کلی بیان شده که ذکر مصادیق آن نیاز به صدها ساعت زمان دارد. بطور مثال خداوند در قرآن میفرماید: « من میدانم در دلهای شما چه میگذرد و شما چه می خواهید، ولی اگر به زبان نیاورید هدایت نمیشوید.» این یکی از جنبه های تسبیح است . مگر نه اینست که تسبیح من زدایی و خودزدایی است و دچار عجب نشدن ، پس اگر انسان نیازهایش را پیش امامش نبرد و با او در میان نگذارد ، دچار عجب و منیت می گردد. پس عملی ضد تسبیح است و باعث گمراهی میشود و همچنین ضلالت و حس نابودی و عذاب است .

مرحله دیگری از تسبیح که تسبیح خاص امامان و علی واران «علیین» است و خود محمد مصطفی (ص) آنرا ابداع کرده است و اولیای محمدی هم به تبعیت او این تسبیح را انجام میدهند : اینست که او از معراج بازگشت و این کار هر کسی نیست . محمد در معراجش به مقامی رسید که مظهر تمام اسماء الهی شد ، کسی که با خدا دیدار می کند و جمال او را که جامع جمیع تمام کمالات اوست می بیند، نور مطلق خداوند به او منتقل میشود ، جمال خدا فیزیکی و خاکی نیست بلکه نور مطلق است و در دیدار با بنده اش بر او وارد می شود ، به عبارتی بر او صلوٰه میکند، و آن فرد خلیفه الله و انسان کامل و مظهر همه اسماء الله میشود و کسی که به این مقام رسیده ، آیا حاضر است آنرا از دست بدهد ، زیرا برای همین به اینجا آمده است و با عشق این به راه آمده است. برای همین می گویند تسبیح آخر، تسبیح محمدی است و کار عقل و شریعت نیست بلکه داستان عشق محض است که از مقام الوهیت و خدائیت خود بگذرد و از عرش اعلا به درک اسفل السافلین بازگردد و تبدیل به مستضعف ترین موجود روی زمین شود تا نور هدایت خلق قرار گیرد در میان خلق جهنمی.

به این می گویند مقام فنا و فناپذیری و آخرین مرحله که تسبیح کل اسماء الهی است، کاملترین مقام در عرفان عملی است.